

پیامبر خدا (ص) و اصحابش



محمد تقی صرفی پور

بعد از حمد و سپاس خداوند حکیم و درود و صلوات بر سرور انبیاء حضرت محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

پیامبر خدا(ص) در مدت بیست و سه سال نبوت موفق شدند انسان های بزرگی تربیت نمایند. از جمله سلمان و ابوذر.

که هر کدام از این اصحاب خود مربی انسان های دیگری شدند. اگرچه در بین اصحاب پیامبر خدا افرادی هم بودند که عاقبت به شر شدند! مانند طلحه و زبیر. در حالی که یک زمانی ادم های بزرگی بودند.

در این کتاب درباره تعدادی از اصحاب پیامبر خدا مطالب مفیدی آورده شده است.

زمستان 1401. کرمانشاه

عناوین:

پیامبر و ابوذر

پیامبر و سلمان

پیامبر و حمزه

پیامبر و حنظله

پیامبر و جابر

پیامبر و عمار

پیامبر و ثعلبه دام دار

پیامبر و سمره بن جندب

پیامبر و ثعلبه برادر سعید

پیامبر و سعد مسجدي

پیامبر و جویبر

پیامبر و قتاده

پیامبر و حذیفه

پیامبر و زید بن حارثه

پیامبر و جعفر طیار

پیامبر و سعد بن معاذ

پیامبر و ذو شهادتین

پیامبر و عبدالله بن مسعود

پیامبر و زبیر

پیامبر و طلحه

پیامبر و ابویوب انصاری

پیامبر و اویس قرن

پیامبر و بلال حبشی

پیامبر و مصعب

پیامبر و عثمان بن مظعون

پیامبر و خباب

پیامبر و ابوذر

نام او «جندب فرزند جناده» یا «بریر» و معروف به کنیه اش «ابوذر» است. او از سابقین و از اصحاب برگزیده پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به شمار می آید، مورخان می نویسند: وی چهارمین (۱) یا پنجمین نفری بوده که به نبوت و رسالت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله ایمان آورده (۲). است.

نقل شده که پیامبر فرمود: ابوذر در زهد در میان امت من، شبیه عیسی بن مریم (ع) است.

همچنین پیامبر فرمود: بر زمین راه نرفته و آسمان سایه نیانداخته بر کسیکه از ابوذر راستگوتر باشد.

ابوذر، مردی حکیم و دانشمند بود که سخنان عالمانه و حکیمانه او هنوز هم مورد توجه همگان بوده و در صداقت گفتار و صراحت لهجه زبانزد عام و خاص است. ابن حجر می نویسد: مناقب و (۳). فضایل ابوذر به طور جد بسیار زیاد بوده است

او نخستین کسی بود که رسالت پیامبر اسلام و نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله را به ایشان تبریک و تهنیت گفته است و همین موضوع در ماجرای مسلمان شدنش مشهور است. او سه سال قبل از بعثت عبادت می کرد و نماز شب می خواند و چهارمین نفری بود که اسلام آورد و با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بست که در راه خدا ملامت ملامت کننده ای او را از راه حق باز ندارد، و او از نظر عبادت و مناسک چون عیسی بن مریم علیه السلام بود و آسمان بر راستگوتر از او سایه (۴). نیفکنده است

وی از بزرگان علم و فضیلت و از اعظم زهد و تقوا به شمار می آید و شکی نیست که وی نزد همه مسلمانان و شخص پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و امیرمومنان علیه السلام جایگاهی بی نظیر داشته است. (۵) وی مقارن با مهاجرت مسلمانان، به شهر مدینه هجرت کرد و در زمان

خلافت عثمان به «ربذه» تبعید شد و در همان جا در گذشت. (۶) شیخ طوسی در بخش دیگر کتاب خود، ابوذر را از یاران صدیق امیرالمومنین علی علیه السلام به شمار آورده و او را یکی از ارکان (۸). اربعه (۷) دانسته است

شیخ مفید در کتاب خصال از محمد بن جعفر المودب نقل می کند که: ارکان اربعه از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله عبارتند از: سلمان، مقداد، ابوذر و عمار. (الاختصاص، ص ۶)

ابوبکر حضرمی از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمود: «ارتد الناس الا ثلاثه نفر: سلمان، و ابوذر، و المقداد؛ بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام افراد مرتد شدند (و دست از علی علیه السلام برداشتند) مگر سه نفر: سلمان، ابوذر و مقداد.» راوی از امام پرسید: پس عمار چه طور؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «قد جاض جیضه ثم رجع؛ برای عمار تردیدی عارض شد، اما برگشت.» (رجال کشی، ص ۱۱، ح ۲۴)

از این رو در برخی روایات، حذیفه بن یمان چهارمین فرد ارکان اربعه به شمار آمده است. شیخ طوسی می نویسد: حذیفه از ارکان اربعه شمرده شده است. اما گوینده آن را ذکر نکرده است. (رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۲) علامه هم در کتاب خلاصه، حذیفه را جزو ارکان اربعه معرفی کرده و می نویسد: او یکی از انصار و یکی از ارکان اربعه و از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام است. (خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال، ص ۱۳۱، ش ۳۴۹)

با توجه به آن چه گذشت، ابوذر غفاری، سلمان فارسی، مقداد و عمار یاسر و یا حذیفه بن یمان هر چهار نفرشان از کسانی اند که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دست از امیرالمومنین علی علیه السلام برنداشتند و تا پای جان از جانشینی و خلافت آن حضرت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کردند و بر همین اعتقاد تا دم مرگ باقی ماندند و در طول عمر با برکت خود این وفاداری و اعتقاد را به منصب ظهور گذاشتند

برید بن معاویه از ابن جعفر علیه السلام نقل می کند که فرمود: «ارتد الناس بعد النبی الا ثلاثه نفر: المقداد بن الاسود، و ابوذر الغفاری، و سلمان الفارسی، ثم ان الناس عرفوا و لحقوا بعد؛ همه مردم

بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله مرتد شدند (و علی علیه السلام را رها کردند) مگر سه نفر: مقداد «بن اسود، ابوذر غفاری و سلمان فارسی. سپس مردم شناخت پیدا کردند و ملحق شدند

عمرو بن ثابت گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «ان النبی صلی الله علیه و آله لما قبض ارتد الناس علی اعقابهم کفاراً الا ثلاثاً: سلمان و المقداد و ابوذر الغفاری؛ همانا وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کردند، همه مردم به کفر گذشتگان خود برگشتند و مرتد شدند، مگر سه نفر: سلمان، مقداد و ابوذر غفاری

سپس امام علیه السلام در مقام بیان این ارتداد چنین فرمودند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفتند، چهل نفر (از اصحاب) نزد علی بن ابی طالب علیه السلام آمدند و گفتند: به خدا قسم هیچ کسی را به غیر از تو طاعت نمی کنیم. حضرت پرسید: چرا؟ گفتند: چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم شنیدیم (که شما را به جانشینی خود تعیین کرد). حضرت علیه السلام به آنان فرمود: آیا چنین می کنید؟ گفتند: آری. فرمود: بنابراین فردا سرها را بتراشید و نزد من آیید. امام باقر علیه السلام می فرماید: فردا فقط همان سه نفر سلمان، ابوذر و مقداد آمدند و باقی نیامدند. آری، عمار یاسر هم بعد از ظهر در حالی که دستش را روی سرش می زد نزد حضرت علی علیه السلام آمد و علی علیه السلام هم به او فرمود: «ما لک ان تستیظ من نومه الغفله ارجعوا فلا حاجة لی فیکم انتم لم تطیعونی فی حلق الراس، فکیف تطیعونی فی قتال جبال الحدید، ارجعوا فلا حاجة لی فیکم؛ چه شد که از خواب غفلت بیداری شدی، تو و دیگران برگردید و دیگر نیازی به شما ندارم، شما در حالی که مرا در یک سر تراشیدن اطاعت نکردید، پس چه طور مرا در قتال و جنگ با کوه های آهنین اطاعت خواهید کرد؟! برگردید که دیگر نیازی به شما نیست».

(الاختصاص، ص ۶). و رجال طوسی، ص ۳۶، ش ۱،

دفاع ابوذر از اهل بیت پیامبر علیهم السلام

ابوذر هرگز در راه حق از سرزنش ملامت کنندگان نهراسید و در راه ایمان و عقیده راستین خود در مواجهه با دشواری ها و در مقابله با تبعیض ها کمترین انعطافی از خود نشان نداد و هرگز

تزلزلی به اراده استوار او راه نیافت. وی به تمام پیمان ها و تعهدات خود در قبال اسلام و شخص نبی اکرم صلی الله علیه و آله وفادار ماند. او به همه دستورها و وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرد، و تا آخرین لحظه زندگیش از این روش عدول نکرد. وی یکی از حواریونی بود که تا آخر عمر از سیره سید المرسلین صلی الله علیه و آله منحرف نشد. او در بیشترین جنگ های عصر رسالت در رکاب پیامبر اسلام علیه کفار و مشرکان شمشیر زد و پس از رحلت آن بزرگوار نیز بر اساس سفارش های آشکار و نهان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از ملازمان راستین امیرمومنان علیه السلام بود و آشکارا مناقب و فضایل اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را ترویج می کرد. وی به راستی مصداق حدیث معروف پیامبر اسلام بود که فرمود: «در زیر آسمان کبود و در پهنه زمین، راستگوتر از ابوذر یافت نمی شود» ابوذر با برخورداری از چنین معنای بی نظیری به نشر معارف آل پیامبر و ترویج و تحکیم منزلت آنان پرداخت و در گرایش مردم به اهل بیت نقش مهمی ایفا کرد.

حمایت ابوذر تا پای جان

پس از ماجرای سقیفه و بیعت جمعی با ابوبکر خلیفه اول، امیرالمومنین علی علیه السلام برای استیفای حق خویش و این که وی به تصریح رسول خدا در حدیث ثقلین، غدیر خم، منزلت و آیه مباهله و... جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است، از مسلمانان یاری خواست. او شب ها همسرش فاطمه علیهما السلام را بر الاغی سوار می کرد (۱) و خود لگام آن را می کشید و دو پسرش حسن و حسین علیهم السلام هم پیشاپیش پدر و مادر حرکت می کردند، آن گاه در خانه انصار و دیگران می آمد و از آنان یاری می خواست. بدین سان چهل مرد به حضرت پاسخ مثبت دادند و علی علیه السلام با آنان به شرط ایستادگی تا پای جان بیعت کرد و در ضمن با آنان شرط کرد که سحرگاه سر تراشیده و با سلاح به حضورش بیایند. اما چون سپیده دمید از آن گروه چهل نفری تنها چهار تن - با سر تراشیده و سلاح بر دوش - آمدند و آن چهار تن عبارت بودند از: زبیر، (۲) مقداد، ابوذر و سلمان.

علی علیه السلام بار دیگر شبانه بر در خانه همان چهل نفر رفت و سوگندشان داد که به یاریش بشتابند. آن گاه آنان گفتند: فردا صبح به حضورت می آییم، ولی باز هم آن چهار تن آمدند و

کس دیگر نیامد. شب سوم نیز علی علیه السلام با آنان دیدار کرد و نتیجه همان بود که در شب های قبل اتفاق افتاده بود (۳) بنابراین ابوذر جزو معدود افرادی بود که تا پای جان حاضر به حمایت از مولایش امیرمومنان علی علیه السلام بود

زیرا حضرت فاطمه علیها السلام به علت آلام و ضربه های روحی ناشی از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و هجوم به بیت او بیمار بود و نمی توانست به راحتی راه برود، از این رو حضرت علی علیه السلام در این داستان و پی گیری حق خود، و نیل به مقصودش، فاطمه علیها السلام را بر الاغی سوار می کرد، و به در خانه مهاجر و انصار می برد

زبیر تا زمان خلافت حضرت علی علیه السلام از یاران مخلص حضرت بود، پس از قتل عثمان و بیعت مردم با آن حضرت، زبیر و نیز طلحه جزو نخستین اصحابی بودند که با علی بیعت کردند، ولی به علت این که حضرت قسمتی از مراکز کشور اسلامی را در اختیار آنان قرار نداد، نقض عهد کردند و با همکاری عایشه جنگ جمل را به راه انداختند، در این جنگ، زبیر و طلحه کشته شدند. و حضرت علی علیه السلام، عایشه را با احترام به مدینه بازگرداند.

شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۴

حضرت علی علیه السلام در وصیت ابوذر

معاویه بن ثعلبه لثی به من گفت: آیا می خواهی تو را به حدیثی که در آن شکی نیست، آگاه سازم؟

گفتم: آری

گفت: هنگامی که ابوذر بیمار شد، علی بن ابی طالب علیه السلام را وصی خود قرار داد و کارهایش را به وی واگذار کرد، برخی از کسانی که به عیادتش رفته بودند به او گفتند: ای ابوذر بهتر و زبنده تر آن بود که امیرالمومنین عثمان را وصی خود قرار می دادی؟

ابوذر گفت:

به حق که من امیرالمومنین را وصی خود قرار داده‌ام؛ به خدا سوگند که وی (علی) بهار دل و آرام جان است، اگر روزی سایه اش بر سرتان نباشد، نه زمین را خواهید شناخت و نه اهل آن را.

ابن ثعلبه می گوید: من در آخر از ابوذر پرسیدم: ای ابوذر ما می دانیم که محبوب ترین مردم نزد تو همان کسی است که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه محبوب تر بوده است. حال بگو که آن شخص کیست؟

ابوذر گفت:

آری چنین است، بدانید که محبوب ترین مردم نزد من، این شیخ مظلوم یعنی علی بن ابی طالب است؛ زیرا او کسی است که حقش به تاراج رفته است. اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۲۳۰

حضرت علی علیه السلام در سفارش ابوذر به مردم

از آن جا که ابوذر همواره امیرالمومنین علی علیه السلام را اول مسلمان می دانست و از هر نظر او را بر دیگران برتری می داد. (۱) مردم را به برتری آن امام علیه السلام سفارش می نمودند و در هر فرصتی که پیش می آمد، این حقیقت را بازگو می کرد تا حجت بر همگان تمام شود.

ابن ابی الحدید از «ابو رافع» صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند: من برای عیادت ابوذر به صحرای «ربذه» رفتم، چون می خواستم با او وداع کنم و برگردم، به من و همراهانم گفت: به زودی فتنه ای پیا خواهد شد؛ بنابراین از خدا بترسید و بر شما باد بر آن پیر بزرگوار علی بن ابی طالب و از دامن او دست بردارید و از او پیروی کنید؛ چرا که از رسول خدا شنیدم که به او می فرمود:

انت اول من آمن بی، و اول من یصافحنی یوم القیامه، و انت الصدیق الاکبر و انت الفاروق الذی یفرق بین الحق و الباطل، و انت یعسوب المومنین و المال یعسوب الکافرین، و انت اخی و وزیری، و خیر من اُثرک بعدی، تفضی دینی و تنجز موعدی؛

ای علی، تو نخستین کسی بودی که به من ایمان آورده ای، و اولین کسی خواهی بود که در روز قیامت با من دست خواهی داد، تو صدیق اکبر و فاروق اعظمی که میان حق و باطل فرق می

گذاری و تو سالار مومنانی و اموال دنیوی سالار کافران است، تو برادر من و وزیر منی، تو بهترین بازمانده منی که دین مرا ادا می کنی و وعده های مرا برآورده خواهی کرد

از مجموع آنچه در این بخش گذشت، به خوبی پیداست که ابوذر غفاری در طول زندگانی و عمر با برکت خود مطیع و پیرو امیرالمومنین علی علیه السلام بوده و او را امام و پیشوای خود و همه مسلمانان می دانسته و در راه دفاع از ولایت و حقانیت آن حضرت هیچ گاه و در هیچ شرایطی کوتاهی نکرده و لب فرو نبسته است. (ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۱۶)

ابوذر در شام

عثمان، ابوذر رضی الله عنه را به شام (محل امارت معاویه) تبعید کرد تا از اعتراض ها و انتقادهای او در امان بماند، اما او در شام نیز ساکت نماند و به رفتار شاهانه معاویه (امیر شام و کارگزار دولت عثمان) اعتراض می کرد. معاویه ابتدا برای ساکت کردن ابوذر مقدار سیصد دینار پول برایش فرستاد، ولی او پس از سوال و جواب کردن با فرستاده معاویه و این که اگر حقوق سالیانه من است، می پذیرم و اگر صله و هدیه است مرا به آن نیازی نیست و سرانجام دینارها را پس داد. تا این که معاویه کاخ سبزش را بنا کرد و ابوذر به بنای چنین ساختمانی اعتراض کرد و گفت: ای معاویه، اگر از مال خدا این بنا را می سازی که خیانت است و اگر از مال خودت می باشد که اسراف است. (ر. ک: همان، ص ۲۵۸ - ۲۵۶)

بازگشت ابوذر به مدینه و تبعید به ربذه

پس از مکاتبه معاویه با عثمان و اظهار عجزش در مقابله با قاطعیت ابوذر، سرانجام عثمان نامه ای برای معاویه نوشت و در آن یادآور شد که: ابوذر را بر شتری چموش سوار کرده و همراه شخصی .خشن (که شب و روز بتازد) به مدینه باز گرداند

معاویه هم به دستور خلیفه عمل کرد و ابوذر را بر ناقه پیر و خشن (که جز پالانی نداشت) سوار کرد و او را با مرد بیرحمی به مدینه فرستاد. وقتی ابوذر به مدینه رسید تمامی گوشت ران هایش از .سختی راه و مرکب ناهموار ریخته بود

واقعی در نقل دیگری به سند خود از «صهبان اسلمی» نقل می کند که گفته است: ابوذر، وقتی نزد عثمان وارد شد، عثمان به او گفت: تو همانی که چنین و چنان کردی

امیر المومنین علیه السلام که در مجلس حاضر بود، فرمود: به تو همان راهنمایی را می کنم که مومن آل فرعون گفت: «فان یک کاذبا فعلیه کذبه و ان یک صادقا یصنکم بعض الذی یعدکم ان». «الله لا یهدی من هو مسرف کذاب

عثمان که انتظار نداشت حضرت علی علیه السلام به او چنین سخنی بگوید، پاسخ تندی به حضرت علیه السلام داد و حضرت هم همان گونه به او پاسخ تندی داد. پس از آن عثمان، مردم را از نشست و برخاست با ابوذر منع کرد و او را ممنوع الملاقات نمود، و ابوذر مدتی را بدین گونه گذراند.

پس از مدتی دوباره ابوذر را نزد عثمان آوردند. در این مرتبه ابوذر با تندی، عثمان را خطاب کرد. «عثمان در خشم رفت و گفت: «اخرج عنا من بلادنا؛ از پیش ما و سرزمین ما بیرون برو

ابوذر گفت: به کجا بروم؟ عثمان گفت: به صحرا. ابوذر گفت: آیا پس از هجرت باز عرب صحرانشین شوم؟ عثمان گفت: آری. ابوذر گفت: پس به بادیه نجد می روم. باز عثمان قبول نکرد و گفت: تو را به راه دور می فرستم و از ربه دورتر، مرو و چنین بود که ابوذر به دستور عثمان به ربه تبعید شد.

ر. ک: همان، ص ۲۵۸ - ۲۵۶

سوره غافر (۴۰) آیه ۲۸، «اگر دروغگو باشد، دروغش بر عهده او است و اگر راستگو باشد، ممکن است بعضی از وعده هایی که می دهد به شما برسد که خداوند هر کس که دروغگو و مسرف باشد، هدایت نمی کند

شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۹

تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۰۱؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۸۴؛ معرفه الصحابه، ج ۱، ص ۱. ۴۵۷ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۲۴ ابوذر را چهارمین مسلمان ذکر کرده و می نویسد: همه محدثان گفته اند که ابوبکر بعد از گروهی از مردان، مسلمان شده است، وی هفت نفر را به ترتیب ایمان نام می برد: ۱ - علی بن ابی طالب ۲ - جعفر بن ابی طالب ۳ - زید بن حارثه ۴ - ابوذر غفاری ۵ - عمرو بن عبسہ سلمی ۶ - خالد بن سعید بن عاص ۷ - خباب بن ارت. و می گوید: ابوبکر بعد از این جماعت مسلمان شده است

اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۸۶، ۲.

تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۰۲، ۳.

معرفه الصحابه، ج ۱، ص ۴۵۷؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۱؛ در الاصابه، ج ۷، ص ۱۲۷ موضوع ۴. تبریک و تهنیت ابوذر به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را نقل کرده است

اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۲۲۶، ۵.

رجال طوسی، ص ۱۳، ش ۱۲، ۶.

ارکان اربعه که در بعضی از کتب رجالی آمده عبارتند از: ابوذر غفاری، سلمان فارسی، مقداد . ۷ بن الاسود و چهارمین آنان عمار یاسر و به قولی حذیفه بن یمان است. البته مشهور علما بر این قول اند که عمار یاسر چهارمین نفر از ارکان اربعه است. (رجال طوسی، ص ۵۷ و ۴۳ و ۳۷ و ۳۶ ش ۱).

ارکان از نظر لغت جمع رکن به معنای ستون، عضو عمده، سرور، رییس و... آمده است. ۸. (فرهنگ معین) اما در اصطلاح علمای بزرگ شیعه شاید از این جهت به این افراد، ارکان اطلاق شده که این چهار بزرگوار در اعتقاد و ایمان خود نسبت به برتری امیرالمومنین علیه السلام بر دیگر خلفا هیچ تردیدی به خود راه نداده و آن حضرت علیه السلام را جانشین بلافصل رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانسته اند. البته در برخی روایات آمده که گویا بر عمار یاسر تردیدی

عارض شده ولی او سریعاً به دامان ولایت امیرالمومنین علیه السلام بازگشته است. از این رو، عمار چهارمین رکن از ارکان اربعه است.

نماز ابوذر

اباذر می‌گوید: «روزی خدمت پیامبر رفتم. حضرت فرمود: «گوسفندان را چه کردی؟» گفتم: «ماجرای عجیبی برایم پیش آمده است! من در بیابان به نماز مشغول شدم که دیدم گرگی به گله‌ام وارد شد. من تصمیم گرفتم که نمازم را قطع نکنم، بعد دیدم که گرگ یکی از گوسفندانم را برداشت و خواست برود، ناگهان شیری بر او حمله برد و گوسفند را از دستش نجات داده به گله برگرداند و به من گفت: «ای ابوذر! نمازت را ادامه بده که خدا مرا نگهبان گوسفندان قرار داده است!» وقتی از نماز فارغ شدم شیر به من خطاب کرد که خدمت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله برو و به او خبر بده که خداوند یکی از اصحابت را که بر شریعت او مواظبت نمود، کمک کرد و شیری را موکل بر گوسفندانش نمود. وقتی ابوذر این ماجرا را گفت، همه آنهایی که اطراف پیامبر بودند سخت متعجب شدند»¹.

یکساعت تعلیم افضل از عبادت هزار شب

«یکروز ابوذر از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید که تشیع جنازه عابد بهتر است یا نشستن در مجلس علم؟

آن حضرت فرمود: ای اباذر! یکساعت نشستن در مجلس علم در نزد خداوند سبحان بهتر از تشیع هزار شهید است. و ساعتی نشستن برای مذاکره علمی از عبادت هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز بخوانی، افضل است.»⁽¹⁾

1. مناهج الشارعین

¹ بحار الانوار: ج 17، ص 415.

پیامبر و سلمان

فضیلت‌های برجسته سلمان

سلمان، الگوی مسلمان کمال جو، وارسته و خودساخته است و ارزشهای متعالی بسیاری در خویش گردآورده بود. بخشی از این فضایل عبارت است از

نزدیکی به رسول خدا(ص) - 1

سلمان، پس از پذیرفتن اسلام، چنان در راه ایمان و معرفت اسلامی پیش رفت که نزد رسول خدا جایگاهی والا یافت و مورد ستایش معصومان(ع) قرار گرفت. بخشی از سخنان آن بزرگان در باره سلمان چنین است

الف) در ماجرای جنگ خندق، که در سال پنجم هجری رخ داد و به پیشنهاد سلمان پیرامون شهر خندق کردند. هر گروهی می‌خواست سلمان با آنها باشد؛ مهاجران می‌گفتند: سلمان از ما است. انصار می‌گفتند: او از ما است. پیامبر(ص) فرمود: «سلمان منا اهل البیت» (3)؛ سلمان از اهل بیت ما است.

عارف معروف، محی‌الدین بن عربی، با اینکه از علمای اهل تسنن است، در شرح این سخن پیامبر اکرم(ص) می‌گوید: پیوند سلمان به اهل بیت (علیهم السلام) در این عبارت، بیانگر گواهی رسول خدا(ص) به مقام عالی، طهارت و سلامت نفس سلمان است؛ زیرا منظور از اینکه سلمان از اهل بیت (4) (علیهم السلام) است، پیوند نسبی نیست؛ این پیوند بر اساس صفات عالی انسانی است

ب) جابر نقل می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود

همانا اشتیاق بهشت به سلمان بیش از اشتیاق سلمان به بهشت است؛ و بهشت به دیدار سلمان «

(5) «عاشق‌تر از دیدار سلمان به بهشت است

ج) پیامبر اکرم(ص) فرمود

هر که می‌خواهد به مردی بنگرد که خداوند قلبش را به ایمان درخشان کرده، به سلمان «

(6) «بنگرد

د) آن بزرگوار همچنین فرمود

سلمان از من است، کسی که به او ستم کند به من ستم کرده است و کسی که او را بیازارد مرا «
».آزرده است

:(و) امام صادق(ع) فرمود

«سلمان علم الاسم الاعظم» (7) ؛ سلمان اسم اعظم را می دانست»

این سخن بدان معناست که سلمان از نظر عرفان، به مقامی رسیده بود که حاصل اسم اعظم الهی بود. اگر کسی چنین لیاقتی داشته باشد، دعایش به اجابت می رسد و کرامات عظیمی از او سر
می زند.

علم سلمان - 2

(8) «پیامبر اسلام(ص) فرموده است: «اگر دین در ثریا بود، سلمان به آن دسترسی پیدا می کرد
وسعت و عمق آگاهیهای سلمان به حدی بود که برای هر کس قابل هضم نیست. امام صادق(ع)
فرمود: رسول خدا(ص) و علی(ع) اسراری را که دیگران قدرت تحمل آن را نداشتند به سلمان
می گفتند و او را لایق نگهداری علم مخزون و اسرار می دانستند؛ از اینرو یکی از القاب سلمان،
(9) «محدث» است

سلمان دارای علم بلایا و منایا (حوادث آینده) بود و همچنین از متولمان(قیافه شناسان) و محدثان به
شمار می رفت. جایگاه علمی سلمان چنان بود که امام صادق(ع) در باره اش فرمود: «در اسلام،
(10) «مردی که فقیه تر از همه مردم باشد، همچون سلمان، آفریده نشده است
(11) «پیامبر اسلام(ص) فرمود: «سلمان دریای علم است که نمی توان به عمق آن رسید

البته دانش سلمان، به معارف فکری محدود نمی شد و آگاهیهای فنی او نیز در حد بالایی بود. در
جنگ خندق، طرح کندن خندق را سلمان خدمت پیامبر(ص) پیشنهاد کرد و عملی شد. همچنین
در جنگ طائف، طرح ساختن «منجیق» برای درهم کوبیدن قلعه های مشرکان از ابتکاراتی است
که به سلمان نسبت داده شده است

بنابراین، سلمان حق دارد از مقام علمی اش چنین تعبیر کند

ای مردم! اگر من شما را از آنچه می دانستم مطلع می کردم، می گفتید، سلمان دیوانه است، یا به (12). کسی که سلمان را بکشد درود می فرستادید

عبادت سلمان - 3

آنچه به عبادت سلمان ارزش بیشتری می دهد، علم و آگاهی اوست. چرا که عبادت آگاهانه و پرستش از روی بصیرت از عبادت سطحی و ظاهری ارزشمندتر است
امام صادق(ع) فرمود: روزی پیامبر اسلام(ص) به یاران خود فرمود: کدام یک از شما تمام روزها را روزه می دارد

سلمان گفت: من، یا رسول الله

پیامبر(ص) پرسید: کدام یک از شما تمام شبها را به عبادت می گذراند؟

سلمان گفت: من، یا رسول الله

حضرت پرسید: آیا کسی از شما هست که روزی یک بار قرآن را ختم کند؟

سلمان گفت: من یا رسول الله

یکی از حاضران که جوابهای سلمان را خودستایی و فخر فروشی می پنداشت، گفت: اکثر روزها دیده ام که سلمان روزه نیست، بیشتر شب را هم می خوابد و بیشتر روز را به سکوت می گذراند، پس چگونه همیشه روزه است و هر شب برای نیایش با خدا بیدار می ماند و روزی یک بار قرآن را !ختم می کند؟

پیامبر(ص) فرمود: ساکت باش! تو را با همسان لقمان چه کار؟ اگر می خواهی چگونگی اش را از خودش پیرس تا خبر دهد

سلمان گفت: در ماه سه روز روزه می گیرم و خداوند فرموده است: «هر کس عمل نیکی انجام دهد پاداش ده برابر دارد. از طرف دیگر، روز آخر شعبان را روزه گرفته و آن را به روزه ماه رمضان متصل می کنم و هر که چنین کند، پاداش روزه همیشه را دارد. از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: هر کس با طهارت بخوابد، در ثواب، چنان است که تمام شب را عبادت کرده باشد. اما ختم قرآن، رسول خدا(ص) فرمود: هر کس یک بار سوره «قل هو الله» را بخواند، پاداش یک سوم

قرآن را دارد و هر که دو بار بخواند، دو ثلث قرآن را خوانده است و هر که سه بار بخواند، گویا قرآن را ختم کرده است.

و نیز حضرت فرمود: یا علی، هر کس تو را با زبان دوست بدارد یک سوم ایمانش کامل شده، هر که با دل و زبان دوست بدارد، دو ثلث ایمان او کامل شده؛ و هر که با دل و زبانش دوست بدارد و (13) «با دست هم یاریات کند، تمام ایمان را به دست آورده است

زهد سلمان - 4

آیات و روایات نشان می دهد که «زهد» به معنای حرام ساختن نعمتهای الهی بر خود نیست. زهد به معنای عدم دلبستگی به امور مادی است. یکی از مواردی که در تمام زوایای زندگی سلمان، از آغاز تا پایان عمر، دیده می شود زهد، پارسایی و بی رغبتی او به دنیا است

سلمان، که پیرو راستین پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) بود، راه آنان را پیش گرفت و حتی وقتی فرماندار مدائن بود، ساده زیستی را رها نکرد. زهد و وارستگی سلمان از ایمان عمیق او سرچشمه می گرفت؛ زیرا هر کس ایمان قویتر داشته باشد، از جاذبه های دنیوی آزادتر است. امام صادق (ع) فرمود:

ایمان ده درجه دارد، مقدار در درجه هشتم و ابوذر در درجه نهم و سلمان در درجه دهم ایمان « (14) » است.

سلمان، خانه نداشت و هرگز دل به خانه سازی نمی داد. شخصی از او خواست تا برایش خانه ای بسازد ولی سلمان راضی نشد. سرانجام به سبب اصرار شخص نیکوکار اجازه داد برایش خانه بسازد، ولی سفارش کرد خانه چنان باشد که هنگام ایستادن سر به سقف آن بخورد و هنگام خوابیدن پا به دیوار برسد. (15) سلمان پارسا، حتی حقوق اندک سالانه (16) خود را هم به نیازمندان می داد و بسیار اندک برای خود برمی داشت

دفاع از حریم ولایت - 5

آنچه در زندگی سلمان، بسیار چشمگیر و جالب است عدم بی تفاوتی اوست. او با هوشیاری و جدیت کامل در صحنه های مختلف حضور داشت و در پیروی از امام حق لحظه ای تردید نکرد. او همواره، از هر فرصتی، برای گفتن حق بهره می برد و مسلمانان را به امامت حضرت علی (ع) فرا

می خواند. آن بزرگوار پیوسته این سخن رسول خدا را برای مردم تکرار می کرد: «همانا علی (ع) دری است که خداوند گشوده است. هر کس در آن وارد شود، مؤمن است و هر کس که از آن (18) «خارج گردد، کافر است.» (17) - «بهترین فرد این امت، علی (ع) است

بعد از رحلت جانشوز رسول خدا (ص)، غصب خلافت و مظلومیت حضرت علی (ع)، سلمان در خطبه ای بسیار فصیح، که می توان آن را «کوبنده و افشاگرانه» خواند، چنین گفت
ای مردم! هر گاه فتنه ها و آشوبها را همچون پاره ظلمانی شب دیدید که برجستگان در آن به «هلاکت می رسند، بر شما باد به آل محمد (ص) چرا که آنها راهنمایان به سوی بهشتند، و بر شما باد «علی (ع). ای مردم! ولایت را در میان خود همانند سر قرار دهید
یعنی اگر ولایت اهل بیت (علیهم السلام) را نداشته باشید، مسلمان حقیقی نیستید و دین شما (19) سودی ندارد

ابن عباس سلمان را در خواب دید و از او پرسید: در بهشت، پس از ایمان به خدا و رسول، چه چیز برتر است؟ سلمان پاسخ داد: پس از ایمان به خدا و پیامبر، هیچ چیز با ارزشتر و برتر از دوستی و (20) ولایت علی بن ابی طالب (ع) و پیروزی از او نیست

نقش سلمان در تشیع ایرانیان

یکی از کارهای بسیار مهم سلمان، که بخش اعظم زندگی او را فرا گرفته بود، تلاش پیگیر او در معرفی اسلام ناب و تشیع راستین بعد از رحلت رسول خدا (ص) است. او در این راستا در مدینه جهاد کرد و از هر فرصتی بهره برد. وقتی به مدائن آمد، همین عقیده را دنبال کرد و نقش بسیاری در تشیع ایرانیان داشت

می پرسند: با اینکه اسلام در عصر خلافت خلیفه دوم وارد ایران شد، چرا اکثریت قاطع مردم ایران، شیعه حضرت علی (ع) هستند؟

در پاسخ باید گفت: عوامل متعددی سبب این گرایش است. از نخستین عوامل این گرایش، وجود سلمان در مدائن و رفت و آمد او به کوفه و حوالی آن و حتی اصفهان و ... بود. سلمان پیام آور اسلام ناب، منادی تشیع و نویدبخش مذهب اهل بیت (علیهم السلام) بود و اکثر ایرانیان این ندا و (21) نوید را شنیدند و پذیرفتند

وفات

سلمان سرانجام، پس از عمری طولانی و بابرکت، در اواخر خلافت عثمان در سال 35 هـ. ق وفات یافت. (22) حضرت علی(ع) پیکرش را غسل داد، کفن کرد و بر آن نماز گزارد. همراه آن حضرت، جعفر بن ابی طالب و حضرت خضر، در حالی که با هر یک از آن دو هفتاد صف از فرشتگان بودند بر پیکر سلمان نماز گزاردند. (23) بعضی از راویان چنین نقل کرده اند که:

:حضرت علی(ع) بر کفن سلمان شعری نوشت که معنای آن چنین است

بر شخص کریم و بزرگواری وارد شدم، بی آنکه توشه نیک و قلب پاک داشته باشم؛ ولی بردن «
(24)». توشه نزد شخص کریم و بزرگوار، زشت ترین کار است

گویند: از دست دادن سلمان، بسیار غم بار بود؛ اما اندوه دیگر اهل مداین، سفارش سلمان بود که خواست او را غسل و کفن نکنند؛ که مولایش علی برای این کار خواهد آمد. یَاللَّعَجَبُ! مداین کجا و مدینه کجا؟ همه در این تشویش بودند که سواری رسید و خود را به پیکر سلمان رساند. نشست و پارچه را از صورت سلمان کنار زد و ناگهان، همه دیدند که لبخندی بر لبان بی جان سلمان نشست؛ گویی دیدن مولایش از پس چندین سال فراق، جسم بی جان را نیز شادمان کرده بود! «آفرین بر تو سلمان؛ زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات...کردی به او بگو که امت او با برادرت چه کردند

مرقد شریف حضرت سلمان(س) در مدائن، در پنج فرسخی بغداد، نزدیک تاق کسری قرار دارد. در این دنیای پرتلاطم و پرزرق و برق که انسان را در گرداب گناه غرق می کند، هر کس الگویی می خواهد تا با سرمشق قرار دادن روش و کردارش کشتی وجودش را سالم به ساحل سعادت برساند؛ و زندگی سلمان فارسی برای ما ایرانیان الگویی شایسته است

:پی نوشت ها

بحار، ج 22، ص 366-1

الدرجات الرفیعه، ص 203-2

مجمع البیان، ج 2، ص 427-3

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 18، ص 36-4

بحار، ج 22، ص 341-5

احتجاج طبرسی، ج 1، ص 150-6

اعیان الشیعه، ج 7، ص 287-7

- 8- 36 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 18، ص 36-8
- بحار، ج 22، ص 331-9
- تنقیح المقال، ج 2، ص 47-10
- اختصاص شیخ مفید، ص 222-11
- رجال کشی، ص 20-12
- بحار الانوار، ج 22، ص 317-13
- همان، ص 341-14
- 15- 36 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ص 36-15
- حدود چهار تا شش هزار درهم 16-
- کتاب سلیم بن قیس، ص 251-17
- اعیان الشیعه، ج 7، ص 287-18
- بہجۃ الآمال، ج 4، ص 418-19
- بحار الانوار، ج 22، ص 341-20
- کتاب ایرانیان مسلمان در صدر اسلام، ص 201-21
- بحار، ج 22، ص 391 – 392-22
- همان، ص 373-23
- طرائف الحقائق، ج 2، ص 5-24

پیامبر و حمزه

حمزه فرزند عبدالمطلب، عموی پیامبر اسلام، یک از شجاع ترین مردان عرب و از قهرمانان رشید و افسران دلیر اسلام بود که دوشادوش برادرزاده خود، رسول گرامی خداوند، اسلام را یاری کرد و در سخت ترین شرایط دست از دفاع آیین پیامبر و رسالتی که بر دوش نهاده بود، بر نداشت. سران قریش و بزرگان آن قبیله از ابّهت و شجاعت او در بیم و هراس بودند

او بود که با قدرت هر چه تمام تر، پیامبر را در لحظات حسّاس در مکه از شرّ بت پرستان حفظ کرد و برای گرفتن انتقام از ابوجهل که به پیامبر توهین و جسارت کرده بود، سر او را شکست، اما کسی قدرت مقاومت در برابر او نداشت

حمزه در جنگ بدر، بزرگ ترین قهرمان قریش یعنی «شیه» را از پای در آورد، گروهی را مجروح کرد و عده ای را به دیار باقی فرستاد

خانواده حمزه

مادر حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم، که سلمی نام داشت، دختر عمرو بن زید بن لیید بود. از میان برادران او می توان عبدالله، عباس، ابوطالب، ابولهب و .. نام برد. خواهران او نیز عبارت بودند از عاتکه، امیمه، صفیه و برّه

برادر رضاعی پیامبر

ثویبه «کنیز ابولهب، که حمزه را شیر داده بود، با شیری که به پسرش «مسروح» می داد، چند» [1]. روزی رسول خدا را شیر داد

از طرف دیگر، حمزه در میان قبیله «بنی سعد» شیر خواره بود. روزی مادر رضاعی حمزه که پیش از آن حمزه را شیر داده بود، رسول خدا را که نزد دایه اش «حلیمه» بود، شیر داد. لذا حمزه از دو [2]. «جهت برادر رضاعی رسول خدا شد: هم از جهت «ثویبه» و هم از «شیرده سعدیه

خواستگاری برای پیامبر

خدیجه که زنی تجارت پیشه و شرافتمند بود، روزی رسول خدا را همراه غلامش «میسره» به سوی شام فرستاد. میسره که در این سفر کراماتی را از رسول خدا مشاهده کرده بود، پس از بازگشت به مکه خدیجه را از مشاهدات خود آگاه ساخت. خدیجه شخصی را نزد رسول خدا فرستاد و علاقه مندی خود را به ازدواج با پیامبر اظهار داشت. رسول خدا هم با عمو هایش مشورت کرد، سپس با حمزه نزد «خویند بن اسد بن عبد العزی» رفت و خدیجه را خواستگاری کرد [3].

حمزه و کفالت فرزند

در سالی که قریش به سختی و خشکسالی شدیدی گرفتار شدند، ابوطالب مردی عیالوار بود. از این رو، رسول خدا به عمویش، عباس که از ثروتمندان بنی هاشم بود، فرمود: «بیا نزد برادرت ابوطالب برویم و برای یاری او، من یکی از فرزندان او را بگیرم و تو هم یکی دیگر را، و آن دو را تحت کفالت خود درآوریم».

عباس پذیرفت. خبر به حمزه رسید. او نیز همراه آنان نزد ابوطالب رفت. ابوطالب گفت: «عقیل را برای من بگذارید، فرزندان دیگرم را خودتان انتخاب کنید». رسول خدا، علی را انتخاب کرد [4]. که همراه خویش ببرد و عباس، طالب را و حمزه، جعفر را برگزید

اسلام آوردن حمزه

پس از مبعوث شدن محمد⁹ به پیامبری، حمزه نیز به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر شهادت داد و به دین برادرزاده اش ایمان آورد. پس از اسلام آوردن حمزه بود که پیشنهادهای قریش یکی پس از دیگری به رسول خدا شروع شد؛ زیرا آنان دیدند که شجاع ترین فرد، به پیامبر ایمان آورده است و دیگر امیدی به پشتیبانی حمزه از خویش نداشتند، اما پیامبر هیچ یک از پیشنهاد های آنها را نپذیرفت

.پس از سخنرانی ابوجهل در میان قبیله قریش، آنها تصمیم به کشتن پیامبر گرفتند

روزی ابوجهل، رسول خدا را در صفا دید و به او ناسزا گفت. پیامبر بدون اعتنا به او راهی منزل شد. کنیز «عبدالله بن جدعان» که این جریان را مشاهده کرده بود، همان روز ناسزاگویی ابوجهل را به حمزه اطلاع داد. سخنان او تأثیر عجیبی بر حمزه گذاشت. از این رو، بدون تأمل در عواقب کارش تصمیم گرفت انتقام برادرزاده اش را بگیرد. به همین دلیل، از همان راه که آمده بود برگشت و ابوجهل را دید که در میان اجتماع قریش نشسته است. او بدون اینکه با کسی حرف بزند، به طرف ابوجهل رفت و با کمان شکاری خود محکم بر سر او کوبید. سر ابوجهل شکست. سپس حمزه گفت: «به پیامبر ناسزا می گویی؟! من به او ایمان آورده‌ام و به راهی که او رفته است، می روم. اگر قدرت داری با من ستیزه کن». ابوجهل رو به اجتماع قریش کرد و [5]. گفت: «من در حق محمد بد رفتاری کردم. حمزه حق دارد ناراحت شود

به علت پیشرفت روز افزون اسلام، ناراحتی قریش شدیدتر و آزار و اذیتشان افزوده می شد. حتی عموی ایشان «ابولهب» و همسر او نیز آسیب های بی سابقه ای به او می رساندند، به ویژه آنکه آنها در همسایگی خانه پیامبر بودند و از ریختن هر گونه زباله بر سر و صورت پیامبر دریغ نمی کردند، حتی بچه دان گوسفندی را بر سرش ریختند که البته حمزه، همان کار را با ابولهب انجام داد.

حماسه آفرینی در جنگ ها

رسول خدا روز دوشنبه 12 ربیع الاول از مکه به مدینه هجرت کرد و نخستین **اولین سریه** لوای پیامبر، به رنگ سفید بود که در ماه رمضان، آغاز ماه هفتم سال اول هجرت آن را به عمویش حمزه سپرد. «ابومرصد کنّاز بن حصین غنوی» که از پیشگامان مسلمانان و دوست و همسن و سال حمزه بود، آن لوا را به دوش خود می کشید. پیامبر، حمزه را با سی نفر از مسلمانان مهاجر به سریّه فرستاد. حمزه به قصد جنگ با کاروان سیصد نفر قریش به راه افتاد. این کاروان که ابوجهل سردمدار آن بود، از سفر شام به مکه بر می گشت. در یکی از روستاهای ساحل دریای سرخ، دو کاروان با هم رو به رو شدند. در این میان، «مجدی بن عمرو جهنی» که با هر دو کاروان پیمان دوستی داشت، به میانجی گری پرداخت و آنقدر با این دو گروه صحبت کرد که آنها را از جنگ منصرف ساخت.

در ماه صفر سال اول هجری، پیامبر در غزوه «ابواء» (که محلی است میان مکه و **:اولین غزوه** که اولین غزوه وی بود، شرکت کرد و لوای سفید را حمزه به [6] مدینه در 37 کیلومتری جحفه) دست داشت. در این غزوه پیامبر صلی الله علیه و آله به قصد مقابله با کاروان قریش عزیمت کرد، ولی با دشمن برخورد نکرد.

در جمادی الاخر سال دوم هجری پیامبر به غزوه ذوالعشیره رفت و لوای سفید را به دست حمزه داد. او با 150 نفر از مسلمانان داوطلب مهاجر حرکت کرد. این کاروان جمعاً سی شتر داشت که هر کدام به نوبت بر آنها سوار می شدند. وقتی پیامبر و یارانش به ذوالعشیره رسیدند، چند روزی بود که کاروان قریش از آنجا گذشته بود. هنگام بازگشت هم، این [7]. کاروان از کنار دریا گریختند و با پیامبر و یارانش روبه رو نشدند

هفده رمضان سال دوم هجرت روزی بود که غزوه بدر، میان دو لشکر کفر و اسلام، **:غزوه بدر** اتفاق افتاد. هنگامی که رسول خدا صفوف سپاهیان اسلام را مرتب کرد، بادی شدید وزیدن گرفت که تا آن زمان بی سابقه بود. این باد شدید دو بار دیگر نیز تکرار شد: اول، جبرئیل بود با هزار فرشته در خدمت پیامبر. باد دوم میکائیل بود با هزار فرشته در پهلوی راست رسول خدا و باد سوم اسرافیل بود با هزار فرشته در پهلوی چپ پیامبر. همه فرشتگان عمامه هایی از نور داشتند، به رنگ های سبز، زرد، سرخ و شکرآویز، عمامه ها را میان دوش خود آویخته بودند و در پیشانی ستوران ایشان طره های پشم و مو آویخته بود. پیامبر به یارانش فرمود: «فرشتگان بر خود نشان زده اند، شما هم نشان بزنید». مسلمانان نیز بر کلاه خود های خود نشان هایی از پشم و پر [8]. زدند

از مسلمانان، نخستین کسی که به جنگ آمد، مهجع (غلام آزاد شده عمر بن خطاب) بود. مشرکان فریاد برآوردند که: ای محمد! کسانی را از خویشاوندان ما که همتای ما باشند، به جنگ ما بفرست. پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به بنی هاشم فرمود: «به پا خیزید و در پناه حق که «پیامبر شما را مبعوث کرده، با باطلانی که برای خاموش کردن نور حق آمده اند، ستیز کنید

حمزه بن عبدالمطلب، علی بن ابی طالب و عبیده بن حارث بن مطلب بیرون آمدند و به طرف آنها رفتند. چون هر سه تن کلاه خود و مغفر داشتند، شناخته نشدند. عتبه گفت: سخن بگویید تا

شما را بشناسیم. حمزه گفت: من حمزه پسر عبدالمطلب، شیر خدا و شیر رسول خدایم. عتبه گفت: همتایی بزرگواری! این دو تن که با تو هستند کیان اند؟ حمزه گفت: علی بن ابی طالب و عبیده! بن حارث. عتبه گفت: هماوردانی بزرگوارند

آن گاه علی علیه السلام در مقابل ولید بن عتبه قرار گرفت و با ردّ و بدل کردن دو ضربه، علی علیه السلام او را کشت. سپس عتبه پیش آمد که حمزه با او رو به رو شد. او نیز با دو ضربه، عتبه را کشت. عبیده بن حارث که در آن زمان سالخورده ترین اصحاب پیامبر بود، در برابر شبیه ایستاد. شبیه ضربتی به پای عبیده زد و ماهیچه پای او را برید. حمزه، این شیر مرد خدا و [9].رسولش، همراه حضرت علی به شبیه حمله برده، او را کشتند

در این جنگ، عبدالرحمان بن عوفی (بلال حبشی)، «امیه بن خلف» و پسرش را اسیر کرده بود. بلال می گوید: در همین حال که من در میان امیه و پسرش بودم و دست آن دو را گرفته بودم، از من پرسید: در میان شما که بود که با پر شترمرغی در سینه اش خود را نشاندار ساخته بود؟ گفتم: حمزه بن عبدالمطلب. گفت: هم او بود که این بلاها را به سر ما آورد

نیمه شوال سال دوم هجری بود. قبیله بنی قینقاع، گروهی از شجاع ترین **غزوه بنی قینقاع** یهودیان زرگر بودند. آنها، هم با عبدالله بن اُبی هم پیمان شده بودند و هم با پیامبر صلی الله علیه و آله، ولی پس از جریان جنگ بدر کینه و حسد خود را نمایان ساختند و عهد خود را نادیده گرفتند. خداوند آیه 58 سوره انفال را بر پیامبر نازل کرد که: «اگر بترسی از قومی به خیانتی، [10].» پیمان ایشان را با مساوات لغو کن که خدا خیانتکاران را دوست ندارد

پیامبر نیز با نزول این آیه از بنی قینقاع بیمناک شد. لوا را به دست حمزه سپرد و با جمعی از یارانش به طرف آنها رهسپار شد. این گروه نخستین یهودیانی بودند که علیه اسلام شوریدند، اما پیامبر چنان آنها را محاصر کرد که در دلشان ترس عجیبی افتاد و تسلیم پیامبر و یارانش شدند. قرار شد اموال آنان برای مسلمانان باشد. سپس پیامبر 9 فرمود: «رهایشان کنید. خداوند [11].»! آنان و عبدالله بن ابی را لعنت کند

غزوه احد: اواخر شوال سال دوم هجرت، جنگ احد واقع شد. حمزه، افسر رشید اسلام، قبل از شروع جنگ گفت: «به خدایی که قرآن را نازل کرده، امروز غذا نخواهم خورد تا آنکه با [12]». «دشمن مبارزه کنم»

در این غزوه طلحه بن ابی طلحه، صاحب لوای مشرکان، ندا داد: چه کسی با من مبارزه می کند؟ علی بن ابی طالب به جنگ او رفت و ضربتی بر سر او زد که پیشانی اش شکافت و بر زمین افتاد. (طلحه به قوچ لشکر معروف بود). پیامبر چندان خشنود شد که ندای تکبیر سرداد. مسلمانان نیز تکبیر گفتند. لوای مشرکین را عثمان بن ابوطلحه به دست گرفت. حمزه بر او حمله ور شد و با شمشیر چنان بر کتف او زد که دست و شانه اش افتاد و شمشیر تا تهیگاه او فرو رفت و شش او بیرون افتاد. حمزه بازگشت؛ در حالی که چنین رجز می خواند: «من فرزند ساقی [13]». «حاجیانم»

حمزه در آن جنگ، مشرکان زیادی را کشت؛ از جمله پرچمدار لشکر «بنی عبد الدار» (ارطاة بن عبد و عثمان بن ابی طلحه) و نیز «سباع بن عبدالعزی» و «عمرو بن فضله» را به جمع کشتگان. شرک فرستاد

وحشی حبشی

جبیر بن مطعم غلامی داشت به نام «وحشی» که زوبین خود را مانند حبشیان می انداخت و «کمتر خطا می کرد. در جنگ احد، جبیر به غلام خود گفت: «همراه این سپاه برو. اگر حمزه عموی محمد را به جای عموی من «طعیمه بن عدی» (که در جنگ بدر کشته شده بود)، بکشی، تو را آزاد می کنم. هند دختر «عتبه» نیز به وحشی پیشنهاد کرد که یکی از سه نفر (پیامبر، علی و حمزه) را برای گرفتن انتقام خون پدرش از پای در آورد. وحشی در جواب گفت: «من هرگز به محمد نمی توانم دسترسی پیدا کنم. علی نیز در میدان نبرد بسیار هوشیار است، ولی حمزه در جنگ به حدی دچار خشم و غضب می شود که متوجه اطراف خود «نیست. شاید بتوانم او را از طریق مکر و حيله از پای درآورم».

وحشی می گوید: «من در جنگ احد پیوسته حمزه را تعقیب می کردم. او مانند شیر غرّان، به قلب سپاه دشمن حمله می کرد و به هر کس می رسید، او را از پای در می آورد و نقش

زمین می ساخت. من خود را پشت سنگ ها و درختان پنهان می کردم تا مرا نبیند. حمزه همچنان مشغول نبرد بود که من از کمین درآمدم. به فاصله معینی زوبین خود را به طرف او انداختم. زوبین به تهیگاه او اصابت کرد و از میان دو پای او در آمد. حمزه می خواست به طرف من حمله کند، ولی شدت درد امانش نداد و روح از بدنش جدا شد. سپس با کمال احتیاط به سوی او [14]«رفتم. حربه را درآورده، به لشکرگاه قریش برگشتم و به انتظار آزادی نشستم

زمانی که وحشی به مکه برگشت، برای این عملش پاداش آزادی گرفت. او در روز فتح مکه به طایف فرار کرد. در سال نهم اهل طایف به مدینه آمدند تا اسلام آورند. وحشی قصد داشت به شام یا یمن فرار کند. اما به او بشارت دادند که اگر شهادت حق را بر زبان جاری کنی و اسلام آوری، محمد تو را نمی کشد. او نیز نزد رسول خدا رفت و بی درنگ شهادتین را بر زبان راند و سپس خود را معرفی کرد. به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله کیفیت کشتن حمزه را به عرض رساند. رسول خدا به وی فرمود: «روی خود را از من پنهان دار که دیگر تو را نبینم». او هم تا وقتی پیامبر زنده بود، خود را از نظر آن بزرگوار دور می داشت و پس از وفات آن حضرت که مسلمانان به جنگ «مسيلمه» می رفتند، با آنان همراه شد و با کمک یکی از انصار، «مسيلمه» را [15]«کشت. او اعتراف کرد: «هم بهترین مردم بعد از رسول خدا را کشتم و هم بدترین مردم را با این همه، وحشی در پایان عمر خود مانند زاغ سیاهی بود که پیوسته مورد تنفر مسلمانان بود و بر اثر کردار های ناشایست، نام او را از میان لشکریان حذف کردند و به سبب شرابخواری فراوان، بر او بسیار حد می زدند. عمر بن خطاب می گفت: «قاتل حمزه، نباید در سرای دیگر رستگار [16]«گردد.

کینه زن جگرخوار و ابوسفیان

چنان که قبلاً یادآور شدیم، هند دختر عتبه، به وحشی پیشنهاد کرد که حمزه را به انتقام خون پدرش بکشد و وحشی چنین کرد. هند که از گوش و بینی شهدای اسلام در جنگ های پیش از احد، برای خود خلخال ها و گردنبند های فراوانی درست کرده بود، همه را به وحشی داد. سپس جگر حمزه را در آورد و تکه ای از آن را در دهان گذاشت تا بخورد، اما به خواست خداوند در

دهانش سفت شد و نتوانست آن را فرو برد و آن را بیرون انداخت؛ زیرا خداوند نمی خواست تکه ای از بدن حمزه با خون مشرکین آمیخته شود.

این عمل به قدری ننگین و ناپسند بود که ابوسفیان گفت: «من از این عمل تبرّی می جویم و **آکَلَةُ الْاِکْبَادِ**» چنین دستوری نداده بودم». این کردار زشت هند باعث شد که او را به می شناختند «**آکَلَةُ الْاِکْبَادِ**» خورنده جگرها لقب دهند و فرزندان او را به نام فرزندان هند پس از این عمل ننگین و زشت خود که ورق ننگینی دیگر به قوم مشرکین اضافه کرد، بر روی سنگی رفت و اشعاری درباره این انتقام جویی گفت. اما هند، (برادر زاده حمزه و دختر اثابه بن عبدالمطلب)، با اشعار خویش به او پاسخ داد و دهان هند جگرخوار را بست

ابوسفیان کعب، وقتی به جسد حمزه رسید، نیزه خود را به گوشه دهان حمزه فرو برد و سخنی جسارت آمیز گفت. در همین هنگام «حلیس بن زبان» از آنجا می گذشت که این کار ناپسند ابوسفیان را دید و فریاد برآورد: «ای مردم! این مرد، بزرگ قبیله قریش است که با پیکری بی جان عموزاده خود چنین می کند!» ابوسفیان از کار خود شرمنده گشت و گفت: «این کار را از من». «نادیده بگیر؛ زیرا لغزشی بیش نبود

اندوه رسول خدا صلی الله علیه و آله

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جنگ احد، چندین بار سراغ عمومی خود را گرفت. از این رو، یکی از اصحاب پیامبر به نام حارث بن صمّه در صدد برآمد تا خبری از او برای رسول خدا بیاورد. اما هنگامی که جسد حمزه را با وضع رقت آور مشاهده کرد، به خود جرئت نداد این خبر را به پیامبر برساند. از این رو، پیامبر حضرت علی را فرستاد. او نیز وقتی حمزه را به صورت مثله شده و با اعضای بریده دید، بسیار متأثر گردید و نزد آن ایستاد و دوست نداشت این خبر ناگوار را به پیامبر بدهد.

بنابراین خود پیامبر به جستجوی حمزه پرداخت. رسول خدا بر سر جسد حمزه سیدالشهدا رسید. وقتی او را با آن وضعیت رقت بار دید، فرمود: «هرگز به مصیبت (دیگری بزرگ تر از مصیبت) کسی مثل تو گرفتار نخواهم شد و هرگز در هیچ مقامی سخت تر از این بر من نگذاشته است:» لن سپس فرمود: «اگر خدا توانایی ام. [17]...اصَابَ بِمِثْلِكَ اَبَدًا، مَا وَقَفْتُ مَوْفِقًا قَطُّ اَعْنَى

دهد، در ازای کشته شدن حمزه هفتاد نفر از قریش را می کشم و اعضای بدنشان را می برم». در
وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا «: این هنگام جبرئیل نازل شد و این آیه را تلاوت کرد
؛ «اگر تصمیم دارید آنها را مجازات [18]» عَوِّقْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ
کنید، در مجازات خود میانه رو باشد و از حد اعتدال بیرون نروید و اگر صبر کنید، برای
». «برداران بهتر است

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از شنیدن این پیام الهی فرمود: «پس من صبر می کنم و انتقام
نخواهیم کشید». سپس ردایی از برد یمانی که بر دوش مبارکش بود، روی حمزه انداخت. اما آن
ردا به قامت حمزه کوتاه بود. اگر بر سرش می کشید، پاهایش بیرون می ماند و اگر پاهایش را
می پوشاندند، سرش پیدا می شد. بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله ردای بر سر حمزه
کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود: «اگر زنان عبدالمطلب ناراحت نمی شدند، او
را به همین حال رها می کردم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند، تا روز
قیامت، حمزه از شکم آنها محشور شود؛ زیرا هر چه مصیبت بزرگ تر و بیشتر باشد، ثوابش نیز
[19]». «بیشتر خواهد شد

پیامبر 9 مدتی در کنار جسد حمزه ایستاد و سپس چنین فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و به من خبر
؛ [20] داد که در میان اهل هفت آسمان نوشته شده: حمزه بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسول
». «حمزه بن عبدالمطلب، شیر خدا و شیر رسول خداست

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده: «هر که مرا زیارت کند و عمویم حمزه را زیارت
[21]». «نکند، همانا به من جفا کرده است

خواهر و خواهرزاده شکیا

صفیه، خواهر حمزه، برای دیدن جسد برادرش آمده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله به زبیر،
فرزند صفیه، فرمود: «مادرت را برگردان و نگذار برادرش را به این حال ببیند». زبیر گفته رسول
خدا را به صفیه رساند. صفیه گفت: می دانم که برادرم را مثله کرده اند، اما چون در راه خداست،
ما هم راضی و خشنود هستیم و البته برای رضای خدا صبر خواهم کرد و بدین طریق، از رسول
خدا اجازه گرفت و بر سر کشته برادر حاضر شد. او هنگامی که برادرش را با آن وضع مشاهده

سپس برای او طلب استغفار. «**إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**» :کرد، بر او درود فرستاد و گفت [22]. کرد

به خاک سپردن حمزه

وقتی مشرکان از احد رفتند، مسلمانان به کنار کشتگان خود آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله حمزه و دیگر شهدا را غسل نداد و فرمود: «آنها را همچنان خون آلود و بدون غسل دفن کنید. من بر اینان گواه خواهم بود».

جسد حمزه، اولین جسدی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن چهار تکبیر گفت. سپس اجساد شهیدان دیگر را آوردند و کنار جسد حمزه گذاشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله بر هر شهیدی که نماز می گزارد، بر حمزه هم نماز می گزارد؛ چنان که هفتاد مرتبه بر حمزه [23]. نماز خواند

به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله، حمزه را همراه «عبدالله بن جحش» که او هم از شهدای احد [24]. بود و گوش و بینی او را هم بریده بودند، در یک قبر به خاک سپردند

همچنین هنگامی که رسول خدا و یارانش به مدینه برگشتند، حمزه، دختر جحش و خواهر **اَنَا لِلّٰهِ وَ** :عبدالله، خدمت پیامبر رسید. وقتی پیامبر خبر شهادت عبدالله را به حمزه داد، او گفت ، و برای او طلب آمرزش کرد. سپس از احوال دایی خود، حمزه، پرسید «**اَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و با شنیدن خبر شهادت او نیز کلمه استرجاع را بر زبان جاری ساخت و برای وی هم از خداوند بزرگ طلب استغفار و آمرزش کرد

زنان انصار و حمزه

حضرت رسول در بازگشت از احد به مدینه، در محله ای به نام «بنی عبدالاشهل» و «بنی ظفر» زنان انصار را دید و شنید که آنان چگونه بر کشتگان خود گریه و زاری می کنند. حضرت با ؛ ولیکن برای حمزه، زنان [25] **لَكِنَّ حَمْزَةَ لَا بَوَاكِيَ لَهُ** :دیدن آنها به گریه افتاد و فرمود گریه نمی کنند». سعد بن معاذ و اسید بن خضیر، این سخن پیامبر را شنیدند. بنابراین نزد زنانشان رفتند و به آنها گفتند: بر در مسجد بروید و برای حمزه، عموی رسول خدا، سوگواری و گریه و

شیون کنید. آنان نیز چنین کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا رحمتتان کند، برگردید، نیز فرمودند:» خدا. [26] «إِرجِعْ يَرْحَمُكَ اللهُ فَقَدْ آسَيْتُنَّ»: در همدردی کوتاهی نکردید انصار را رحمت کند. تا آنجا که می دانم، از قدیم همدردی داشته اند. اینان را بفرمایید باز [27].» کردند

زنان انصار، تا امروز (قرن سوم هجری) هر گاه کسی از ایشان بمیرد، نخست بر حمزه می گریند، [28]. سپس بر مرده خود نوحه سرایی می کنند

ماجرای معاویه بن مغیره

معاویه بن مغیره، در جنگ احد، جزء سپاهیان قریش و مشرکان بود. وقتی حمزه به شهادت رسید، بر سر پیکر حمزه رفت و او را مثله کرد. معاویه بن مغیره در غزوه حمراء الاسد، به دست مسلمانان اسیر شد. اما توانست فرار کند و به «عشیان» پناهنده شود. عشیان از پیامبر صلی الله علیه و آله سه روز برای او مهلت خواست. قرار شد اگر بعد از سه روز دیده شد، به دست مسلمانان کشته شود. پس از گذشت سه روز، «زید بن حارثه و عمار بن یاسر» در جمّاء او را دیدند و پس از (وَلَعَنَ اللهُ الظَّالِمِينَ مِنَ الْاَوَّلِينَ وَالْاٰخِرِينَ) [29]. گرفتن دستور، او را کشتند

منزلت حمزه

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «پروردگار من، مرا با سه نفر از اهل بیتم برگزید: علی بن ابی طالب، جعفر بن ابی طالب و حمزه بن عبدالمطلب

همچنین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که بر ساق عرش نوشته شده [30]. «است:» حمزه، شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهادت

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهُ « باز از امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه نقل شده که مراد از «عَلَيْهِمْ، فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا». "من قضی نحبه"، حمزه و جعفر و "من ينتظر" علی بن ابی طالب است

آیه 19 سوره حج نیز در زمان جنگ احد، که حضرت علی علیه السلام و حمزه، شیه را کشتند، نازل شد که خداوند فرمود: «این گروه دشمن، درباره پروردگارشان خصومت ورزیدند».

همچنین آیاتی مانند: 16 دخان، 45 قمر، 55 حج، و 45 ذاریات، در مورد جنگ بدر [31]. است

فرازهایی از زیارت حضرت حمزه

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَمَّ رَسُولَ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَ الشُّهَدَاءِ،
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ، أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ،
وَجَدْتَ بِنَفْسِكَ، وَنَصَحْتَ رَسُولَ اللَّهِ وَ كُنْتَ فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ رَاغِبًا، بِأَبِي أَنْتَ وَ
أُمِّي.

:ترجمه

سلام بر تو ای عموی رسول خدا که درود خدا بر او آتش باد! سلام بر تو ای بهترین شهید راه
اسلام! سلام بر تو ای شیر خدا و شیر رسول خدا! گواهی می دهم که تو در راه دین خدای عز و
جل به جهاد پرداختی و جان خود را نثار و رسول خدا را یاری کردی و به آنچه نزد خداست،
[32]. مشتاق بودی. پدر و مادرم به فدای تو باد

پی نوشت ها

[1] امتاع الاسماع، ص 6

[2] اسدالغابه، ج 1، ص 15

[3] سیره النبی، ج 1، ص 205

[4] همان، ج 1، ص 208

[5] فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، ص 114

[6] طبقات محمد بن سعد کاتب واقدی، ص 5

[7] همان، ص 7

[8] همان، ص 16

[9] همان، ص 18

همان، ص 32 [10]

همان ، ص 33 [11]

فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، ص 262 [12]

طبقات محمد بن سعد کاتب واقدی، ص 49 [13]

فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، ص 289 [14]

تاریخ پیامبر اسلام ، دکتر آیتی، ص 295 [15]

فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، ص 296 [16]

تاریخ پیامبر اسلام، دکتر آیتی، ص 323 [17]

نحل / 126 [18]

کلیات منتهی الامال، ص 77 [19]

تاریخ پیامبر اسلام، دکتر آیتی، ص 323 [20]

کلیات مفاتیح الجنان، زیارت نامه حضرت حمزه [21]

تاریخ پیامبر اسلام، دکتر آیتی [22]

طبقات محمد بن سعد کاتب واقدی [23]

کلیات منتهی الامال ، ص 77 [24]

تاریخ پیامبر اسلام، دکتر آیتی، ص 322 [25]

همان [26]

همان [27]

طبقات محمد بن سعد کاتب واقدی، ص 53 [28]

همان [29]

.کلیات منتهی الامل، ص 138 [30]

.کلیات محمد بن سعد کاتب واقدي، ص 18 [31]

.کلیات مفاتيح الجنان، زیارت حضرت حمزه [32]

پیامبر و حنظله

حنظله جوانی بیست و چند ساله بود و پدرش ابو عامر دشمن سرسخت پیامبر(ص) و از پایه گذران مسجد ضحرا بشمار می رفت.

ابو عامر که از سوی رسول خدا (ص) ملقب به ابو عامر فاسق شده بود، به همراه تنی چند از یاران خود در لشکر ابوسفیان در برابر مسلمین قرار داشت و تا پایان عمر نیز به حال کفر باقی ماند.

اما حنظله، فرزند ابو عامر فاسق، از مسلمانان پرشور و فداکار انصار بشمار می رفت و درست شبی که بنا بود حنظله همسر خود «جمیله دختر عبدالله ابن ابی سلول» را به خانه خود ببرد رسول خدا (ص) به همراه یاران خود به سوی احد حرکت کردند.

لذا حنظله از پیامبر اجازه خواست تا آن شب را در مدینه و نزد همسرش بماند، به دنبال درخواست وی، آیه 62 سوره مبارکه نور نازل شد: «به درستی که مومنان کسانی هستند که به خداوند و رسول او گرویده و هنگامی که برای امر مهمی به همراه او (رسول خدا) حاضر می شوند، از نزد وی نمی روند مگر اجازه بگیرند. ای پیامبر کسانی که از تو اجازه بخواهند به هر کدام که می خواهی

اجازه بده.»

پیامبر اکرم (ص) به موجب این آیه به حنظله اجازه دادند تا در مدینه بماند. شبانگاه همسر حنظله را به خانه آوردند.

حنظله خود را به سپاه احد رساند

صبحگاه حنظله قصد سفر کرد تا خود را به غافله مبارزان احد برساند. در همین هنگام همسرش چهار مرد را حاضر کرد تا به همسری او و حنظله شهادت دهند. عبدالله بن حنظله مولود همان شب زفاف است.

از جمیله دلیل این کار را جویا شدند گفت: «شب هنگام خواب دیدم آسمان شکافته شد و حنظله از آن بالا رفت و سپس شکاف به حال اولیه اش بازگشت. دانستم که حنظله شهید خواهد شد.»

حنظله وقتی به احد رسید که پیامبر خدا در حال مرتب کردن صفوف سربازان بود. پس او نیز به سپاه اسلام پیوسته و در جای مقرر مشغول کارزار شد. با شروع جنگ و بالا گرفتن درگیری، مشرکان تاب مقاومت را از دست داده؛ لذا دست به فرار زدند.

حنظله در تعقیب ابوسفیان

حنظله نیز مانند دیگر مسلمانان به تعقیب مشرکین پرداخته و متوجه ابوسفیان شد و فرصت را غنیمت شمرد تا مسلمین را از شر او خلاص کند.

با ضربتی که به پای اسب ابوسفیان زد، ابوسفیان را به زمین انداخت. در کشاکش مبارزه فردی از مشرکان با نیزه ای حنظله را مورد اصابت قرار داد و او را در همان مکانی که حمزه، عمر ابن جموح و جمعی از انصار به خاک افتاده بودند به شهادت رساند.

پس از پایان جنگ ابوعامر فاسق (پدر حنظله) بر سر جنازه فرزندش آمده و گفت: «من تو را از متابعت محمد بر حذر کردم. به خدا قسم در زندگی به پدرت نیکوکار و آدمی شریف الخلق بودی. مرگت نیز در کنار بزرگان و اشراف است. اگر خدا به حمزه یا یکی از یاران محمد جزای خیر دهد، به تو نیز می دهد.» سپس با صدای بلند گفت: «ای مردم این جنازه حنظله است آن را پاره پاره نکنید هر چند با من و شما مخالفت کرد.»

حنظله چگونه غسل الملائکه خوانده شد؟

گویا حنظله به هنگام خروج از منزل، وقت غسل کردن نیافته و با همان حال به میدان آمده بود؛ نقل است پیامبر خدا (ص) بعد از شهادت وی فرمودند: «من ملائکه را دیدم که میان آسمان و

زمین حنظله را با آب باران در کاسه های از طلا غسل می دادند.» به همین سبب بود که او را «غسیل الملائکه» نامیدند.

پیامبر و جابر

جابر که یکی از صحابه بزرگ پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و از علاقه مندان خاص خاندان نبوت است، می گوید

روزی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: «بعد از من شخصی از خاندان مرا خواهی دید که اسمش اسم من و قیافه اش شبیه قیافه من خواهد بود. او درهای دانش را به روی مردم خواهد گشود...». [همچنین در روایتی آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سلام مرا به او برسان»]

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) هنگامی این پیشگویی را فرمود که هنوز حضرت باقر (علیه السلام) چشم به جهان نگشوده بود.

سال ها از این جریان گذشت، زمان پیشوای چهارم رسید. روزی جابر از کوچه های مدینه عبور می کرد، چشمش به حضرت باقر افتاد. وقتی دقت کرد، دید نشانه هایی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود، عینا در او هست.

پرسید اسم تو چیست ؟

گفت: اسم من محمد بن علی بن الحسین است.

جابر بوسه بر پیشانی او زد و گفت: جدت پیامبر به وسیله من به تو سلام رساند!

جابر از اصحاب بدر است و اولین زائر قبر شریف امام حسین (ع) می باشد. او حامل سلام پیامبر برای امام باقر (ع) بود. بعد از رحلت پیامبر، در کوچه ها و مجالس فضائل علی (ع) را برای مردم می گفت و صدا می زد:

علی خیر البشر * فَمَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَر

یعنی: علی بهترین انسان است و کسیکه این را قبول نکند کافر است!

او توصیه می کرد: ای اصحاب پیامبر! فرزندان خود را با دوستی علی (ع) تربیت کنید و هر که دشمن علی (ع) باشد، باید بررسی کند که مادرش چه می کرده است!

او در جنگ صفین با علی (ع) بود. عاقبت در سن 78 سالگی در زمان امام باقر (ع) در مدینه وفات نمود.

جابر بن عبدالله انصاری روایت می کند : مردی از بنی اسلم آمد پیش رسول الله آمد و به او اطلاع داد که زنا کرده بود و ۴ بار علیه خود شهادت داد . رسول الله دستور داد مرد را سنگسار کنند چرا که او متاهل بود^۲

پیامبر و عمار

عمار یاسر از نخستین کسانی بود که ایمان آورد. همواره پیرو رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در همه نبردهای آن حضرت شرکت داشت. پس از آن حضرت، از یاران نزدیک و وفادار مولا علی علیه السلام بود و همواره با کلام روشن گرش، مردم را به سوی آن حضرت دعوت می کرد. در نبردها همراه حضرت علی علیه السلام بود و با سخنان شورانگیز، مردم را به همراهی آن حضرت فرا می خواند. سرانجام در جنگ صفین به شهادت رسید و مولا علی علیه السلام بر جنازه او نماز خواند. راهش پر رهرو باد.

نخستین پرواز

پیامبر خدا در خانه ارقم بود که عمار به دیدارش آمد. آمده بود تا سخنان آن حضرت را بشنود. کلمات آسمانی که از پیامبر به گوشش رسیده بود، او را سخت شیفته کرده بود. نفس الهی رسول خدا صلی الله علیه و آله، پنجره ای رو به آسمان به رویش گشود و او را پر پرواز بخشید تا در بلندای آسمان توحید پرگشاید و از شمیم دل کش مسلمانی جانی تازه بگیرد. تا شب نزد پیامبر ماند و شبانه، پنهانی به خانه اش برگشت. عمار یاسر، نخستین کسانی بود که در بیابان غفلت و جهل و تاریکی دل به نور ایمان روشن کرد و اسلام آورد و به یگانگی خدا و رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت داد. هنوز زمانی از اسلام آوردن او نمی گذشت که گرفتار شکنجه های کفار قریش شد. شکنجه هایی که جاننش را می گرفت و زنده بودن را برایش ناممکن می ساخت، ولی عمار یاسر، پرچم دار استقامت و صبر، تا آخرین لحظه عمرش به اسلام و رسول گرامی اسلام، عاشقانه وفادار ماند. درود و سلام و رحمت الهی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بر یاور وفادارش، عمار یاسر

تقدیر مبارک

یاسر برای رفتن برادرش از یمن به مکه آمده بود و آنجا مانده بود و سمیه، دختری از قبیله بنی مخزوم را به همسری گرفته بود. گویی دست تقدیر او را به اینجا کشیده بود تا یاری جان بر کف و وفادار برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام تربیت کند. وقتی زمزمه های دعوت آسمانی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه پیچید، عمار، فرزند یاسر و سمیه، پنهانی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و اسلام آورد. با بازگشت او به خانه، کلمات آسمانی که عمار از پیامبر خدا شنیده بود، روح و جان یاسر و سمیه را هم شیفته خود کرد و آن دو نیز اسلام آوردند. گویی خورشید حقیقت اینک در خانه یاسر طلوع کرده است و به دل های بالیمان !این خانواده نور و گرمی می بخشد و عمار بهانه ای بود برای این طلوع. زهی سعادت آنان که چشم دلشان به نور حقیقت روشن شد

آغاز شکنجه ها

هنوز چند روزی از طلوع خورشید اسلام در خانه یاسر نگذشته بود که غبار سنگین بدگویی ها و جسارت ها و در پی آن، توفان شکنجه ها و آزارها، دیوارهای خانه را لرزاند. حالا آفتاب سوزان حجاز بود و ریگ های گداخته بیابان و تنور زره های پولادین و تن رنجور یاسر و سمیه و عمار و برادرش، عبدالله که در میان این همه حرارت می سوخت و می گداخت. کفار تنها به شنیدن کلامی از زبان آنها بر ضد رسول خدا صلی الله علیه و آله راضی بودند تا از آزار این خانواده دست بردارند، ولی عشق به خدا و رسولش چنان دل های آسمانی این تازه مسلمانان را گداخته بود که گداختن جسم را تاب می آوردند و کافران چه زجری می کشیدند از این همه صیوری، !بردباری و استقامت. درودشان باد که با خونشان نهال تازه روییده اسلام را آبیاری کردند

شمیم شکیبایی

یاسر، سمیه، عمار و عبدالله، شکنجه های طاقت فرسای کفار را تنها به عشق رسول خدا صلی الله علیه و آله و به عشق خدای بکتای او تاب می آوردند و رسول چه زیبا و دل نشین امیدشان می بخشید. آنها همه سوختن ها و گداختن ها را از یاد می بردند، وقتی از لبان رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنیدند که می فرمود: «ای آل یاسر! صبر پیشه کنید که موعد شما بهشت خداوند است.» گویی باید یاسر و سمیه با اهدای جان خویش، ندای اسلام را بلند می کردند و با خون خویش این نهال را می رویاندند و عمار باید می ماند و صبورانه این همه داغ را تحمل می کرد تا در پیشامدهای آینده، به کمک اسلام بشتابد و یاری گر آن باشد

دعای پیامبر

کافران مکه که از شکنجه بی امان عمار یاسر و از صیوری و استقامت او به ستوه آمده بودند و دیگر هیچ امیدی به برگشت او از اسلام برایشان نمانده بود، او را در حالی که همچنان فریاد توحیدش بلند بود، در آتش افکندند. رسول گرامی اسلام با دلی دردمند از این همه شکنجه یارانش، برای عمار دعا کرد و فرمود: «ای آتش! سرد و سالم باش برای عمار، چنان که برای ابراهیم، سرد و سلامت گشتی.» به دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله، عمار از آتش آسیبی ندید. او باقی ماند تا وفاداری اش را تا آخرین لحظه عمر خویش به اسلام و پیامبر اسلام ثابت کند و در مقاطعی حساس، اسلام واقعی را بنمایاند و فریاد کند

ثواب ساختن مسجد

پیامبر خدا به مدینه هجرت کرده بود و باید مسجدی می ساخت تا در آن نماز بگذارد و مردم در آن گرد آیند و از حضور آن حضرت بهره بگیرند. ساختن بنای مسجد آغاز شد و در این میان، عمار از کسانی بود که به جد در ساختن این بنا یاری می کرد. او به اندازه دو برابر دیگران سنگ ها را جا به جا می کرد و چون از او علت این کار را می پرسیدند، پاسخ می داد: ثواب نیمی را برای خودم و ثواب نیم دیگر را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواهم

پیامبر خدا بارها و به بهانه های گوناگون، او را تحسین می کرد و پاداش نیک الهی را و بهشت رضوان را به او وعده می داد. عمار یاسر یآوری وفادار و فداکار بود که لحظه ای در ایمان خویش تردید راه نداد و دمی از عشق خدا و رسولش رها نشد، تا آنکه در 91 سالگی به وصال محبوب شتافت. رحمت و درود خدا بر او باد

ملاک حقانیت

نه فقط یاران امام علی علیه السلام که همه مسلمانان، عمار یاسر را به خوبی می شناختند و همه از وفاداری اش به رسول خدا صلی الله علیه و آله و از محبوبیت او نزد ایشان خبر داشتند. به دلیل روایت هایی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره عمار یاسر در پادها مانده بود، عمار برای بسیاری از مردم ملاک حقانیت بود. ابن ابی الحدید، از بزرگان علمای اهل سنت و شارح نهج البلاغه، آن گاه که از جنگ صفین یاد می کند، حضور عمار را در یک جبهه، ملاک بر حق بودن آن جبهه و باطل بودن جبهه مخالف در نگاه هم مردم می شمارد و آن گاه خود از این نکته تعجب می کند که مردم عمار یاسر را ملاک حق می دانستند، ولی از امام علی علیه السلام غافل بودند. اینها دردهایی بود که سینه کسانی چون عمار را به سختی می گذاخت؛ گویی مردم نه در پی حقیقت، که در پی فتنه و هیاهو و خواهش های نفسانی خویش بودند و خوشا سعادت آنان که در پایداری بر حق سعادت واقعی را جستند

نبرد صفین

سه روز از نبرد بزرگ صفین می گذشت؛ نبردی که در آن گروهی از مسلمانان در برابر حجت و جانشین رسول خدا به جنگ آمده بودند. نبردی که در آن نشانه های حق و باطل حقیقت را روشن کرده بود، ولی چشم های بسته و دل های قفل زده، از درک آن غافل بود. در روز سوم نبرد، عمار فرمانده جنگ بود. او که به باور بسیاری از حاضران در دو لشکر و به روایات متعدد از پیامبر خدا، ملاک حقانیت لشکری بود که در آن حضور داشت، به فرماندهی سپاهیان همراه امام علی علیه السلام در صف جنگ ایستاده بود. با این حال، این دلیل روشن مثل صدها دلیل دیگر نتوانست دل های قفل زده را بیدار کند. عمار یاسر 91 ساله در این جنگ، در رکاب امام، مولا و مقتدایش علی علیه السلام شربت شهادت نوشید و صلابت در عشق و ایمان را به تصویر کشید. خدایش رحمت کند

سرّی استوار

عمار بن یاسر، یکی از وفادارترین و محبوب ترین یاران امام علی علیه السلام بود و همین سبب می شد بدخواهان و مخالفان، با بدگویی ها و تهمت ها قصد پایین آوردن مقام او را داشته باشند یا به آزارش دست بزنند. البته شهادت، جسارت و هشیاری عمار و نیز مقام بلندش، او را چون سدی مقام و در برابر همه آزارها، جسارت ها و تهمت ها استوار می داشت. با آنکه پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، بسیاری از دل ها، خواب آلودگی و غفلت را برگزیده بودند، ولی همگان روایات رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره عمار را به یاد می آوردند. به یاد می آوردند که پیامبر درباره عمار فرمود: «سر تا قدم عمار را ایمان پر کرده و ایمان با گوشت و خونش آمیخته شده است» و نیز روایتی که ابن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: «هرگز عمار میان دو کار مخیر نشد، مگر آنکه آنچه را به رشد و هدایت نزدیک تر بود، برگزید

وفاداری درونی

امر مهم در حقانیت و سعادت کسی چون عمار یاسر، انتخاب از سر هشیاری و عمل از سر عقیده و بصیرت است. وفاداری عمار با امام علی علیه السلام به دلیل همین بصیرت بود که چنان ارزشی یافت که او را ملاک حقانیت قومی قرار دهد و این بصیرت در همه لحظات زندگی عمار یاسر جاری بود. در روز شهادتش، امام علی علیه السلام او را پیش از نبرد در آغوش گرفت و با او وداع کرد و فرمود: «ای عمار! خدا تو را جزای خیر دهد که خوب برادر و رفیقی بودی.» عمار پاسخ داد: «به خدا قسم، با بصیرت و بینش از شما پیروی می کنم؛ زیرا در روز حنین از پیامبر شنیدم که فرمود: عمار! پس از من فتنه و آشوبی پیش می آید. در آن زمان، از علی پیروی کن که او با حق است و حق با اوست.» این بصیرتی بود که بسیاری از مردم آن زمان چشم و دل خود را از آن محروم می داشتند

پرواز تا ملکوت

روزی دیگر از نبرد سخت صفین گذشت و شب فرا رسید. تاریکی شب آتش جنگ را کم سو کرده بود. اجساد کشتگان در میانه میدان بر جا مانده بود. مولای متقیان، امام علی علیه السلام، دل شکسته، ولی صبور در میان اجساد می گشت تا آنکه گریان و اندوهناک بر زمین نشست و کسی را در بر گرفت و فرمود: «ای مرگ! تو از من دست نمی کنی. همه دوستانم را از من گرفتی. گویی کسانی را که دوست دارم، به درستی می شناسی و به سویشان می آیی.» کسی که اینک چنین آرام در آغوش ولی خدا آرمیده بود، عمار بن یاسر بود؛ یآوری وفادار و با شهادت، فداکار و صبور، با ایمان و آگاه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشین او، علی مرتضی که پس از شهادتش، خود امام بر او نماز خواند و او را بر اساس وصیتش، با همان لباس خونین جنگ به خاک سپرد

تصدیق سنگ و درخت

عمار یاسر می گوید : « روزی من خدمت پیامبر رفتم ، در حالی که درباره نبوت حضرت دچار شک و دو دلی بودم ، لذا به حضرت گفتم : « یا محمد ! تا زمانی که من درباره شما دچار شک هستم نمی توانم شما را تصدیق کنم . آیا معجزه و دلیلی هست ؟ » فرمود : « بله » . گفتم : « چه دلیلی ؟ » فرمود : « هرگاه به منزلت برگشتی ، در راه از سنگ ها و درخت ها درباره پیامبری من سؤال کن ، همه تصدیق می کنند » .

من برگشتم و در راه به هر سنگی و درختی می رسیدم صدا می زدم : « ای سنگ ! ای درخت ! محمد ادعا می کند تو بر پیامبری او شهادت می دهی ! تو به چه چیز شهادت می دهی ؟ »

از سنگ و درخت صدا بلند می شد که : اشهد ان محمداً رسول ربنا.³
طبق روایات زیادی، رسول خدا صلی الله علیه و آله از شهادت و اینکه قاتل او در دوزخ است خبر

داده بود، همچون این روایت شریف

انک لن تموت حتی تقتلک الفئة الباغیة الناکبة عن الحق، یكون آخر زادک من «

(1) «الدنيا شربة لبن

میری تا وقتی که گروه ستمگر و منحرف از حق تو را بکشد. آخرین توشه تو از دنیا تو نمی

ای شیر است جرعه

این روایت به قدری معروف بود که جمعی از کسانی که در صفین حضور داشتند و در کار خود

متحیر بودند و نمی دانستند به کدام یک از دو لشکر ملحق شوند، هنگامی که دیدند عمار در لشکر

بحار الانوار : ج 17 ، ص 383.³

امیرالمؤمنین علیه السلام است به لشکر آن حضرت پیوستند. افرادی هم بودند که منتظر ماندند تا

وقتی دیدند عمار شهید شد به لشکر آن حضرت پیوستند، همانند عبدالله بن سوید حمیری که به

گفته برخی از اهل تاریخ از آغاز که به جنگ آمد در حال تردید و توقف بود تا وقتی که مشاهده

کرد عمار کشته شد، شمشیر خود را کشید و به جنگ با لشکریان معاویه آمد و به لشکر علی علیه

السلام ملحق شد. (2) همین شهرت این حدیث سبب شد تا با شهادت عمار اختلاف سختی در

لشکر معاویه پدید آید. و موجب گردد تا معاویه برای رفع این اختلاف و سر و صداها و

جلوگیری از پراکنده شدن لشکرش دست به آن تأویل و توجیه مضحک و خنده‌دار و فریبکارانه

بزنند که بگویند:

(کسانی عمار را کشته اند که او را بدینجا آورده اند) (3) «انما قتله الذین جاؤا به»

:که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام این توجیه مسخره را شنید، فرمود

اگر اینطور است پس حمزه را هم (4) «فالنبي قتل حمزه حين أرسله الى قتال الكفار»

(پیامبر کشت، هنگامی که او را به جنگ با کفار آورد

آخرین توشه عمار وقتی که دید جنگ شدید و تعداد کشته ها رو به فزونی نهاد از صف خارج

گردید و نزد امیرمومنان آمد و عرض کرد یا امیرالمومنین آیا این همان روز است ؟

امیرالمومنین فرمود: به صف خود بازگرد و این موضوع سه بار تکرار شد و بار سوم حضرت

فرمود: آری . عمار به صف خود بازگشت و گفت : امروز با دوستانم دیدار خواهم کرد(با محمد

(5) و گروه او)

امام علی علیه السلام فرمود: خداوند رحمت کند بر عمار روزی که برانگیخته می شود و

خداوند رحمت کند بر عمار روزی که در آن سوال می شود. بهشت بر عمار واجب شد نه در

یک یا دو یا سه جا. پس بهشت گوارا باد بر او. او کشته شد در حالی که با حق همراه بود و حق

نیز با او همراه بود هر جا که او می گشت ، پس قاتل و غارتگر لباس جنگی و دشمنانم گویان عمار

همه در آتشند

:نصر بن مزاحم از ابن حریث روایت کرده که گوید

عمار بن یاسر غلامی داشت که نامش راشد بود و او به نزد عمار آمد و شربتی از شیر برای او

:آورد، عمار گفت

از خلیل خود رسول خدا شنیدم که فرمود: براستی که آخرین توشه تو از دنیا شربتی از شیر خواهد

(6) بود

:و سپس گفت

و می دانیم که کشته های ما در بهشت (7) «و کانت قتلانا فی الجنة و قتلکم فی النار»

(هستند و کشته های شما در دوزخ

در روایتی نقل شده است : عمار که سمت فرماندهی سواره نظام را به عهده داشت، در حالی که

معاویه و عمرو بن عاص و دشمنان علی علیه السلام را کافران به ظاهر مسلمان می دانست، به سوی

:دشمن حمله می برد و چنین می سرود

فالیوم نضربکم علی تأویله

نحن ضربناکم علی تنزیله

ما (پیشتر) شما را بر سر تنزیل و فرود آمدن قرآن زدیم و امروز نیز بر تأویل و مفهوم قرآن می

زنیم.

:او در راهی که انتخاب کرده بود، چنان استوار بود که می گفت

خدایا! می دانی اگر رضایت تو در این باشد که خود را از بلندی به زیر افکنم یا

خود را در دریا غرق سازم یا شمشیر در شکم خود فروبرم، همان را انجام خواهم

(8). داد؛ لکن می دانم امروز عملی بهتر و شایسته تر از نبرد با فاسقان نیست

ابوعبدالرحمن سلّمی می گوید: در آن روز حاضران از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به

هر طرفی که عمار حمله می برد، به دنبالش حرکت می کردند. وقتی به هاشم بن عتبہ مرقال - که

:پرچمدار علی علیه السلام در صفین بود - رسید، او را مخاطب قرار داد و چنین گفت

به پیش که بهشت زیر برق شمشیرها و نوک تیز نیزه هاست. درهای آسمان گشوده و حورالعین

.زینت شده است

:و نیز شعری به این مضمون می خواند

امروز روزی است که دوستانم و محمد صلی الله علیه و آله وسلم و پاداش اعمالم را ملاقات می

(9). کنم

نصر بن مزاحم می نویسد: در حالی که او بشدت می جنگید، این جون سکونی و ابوالعادیه فزاری

با هم به طرف او هجوم بردند. ابوالعادیه ضربه ای با نیزه به او زد و ابن جون با ضربه ای به سرش

(10). او را به شهادت رساند

معاویه فرزند هند جگر خوار نتوانست کینه خود را پنهان نگاه دارد و بعد از مدتی

کوتاه آنرا آشکار کرد. وی پس از شهادت مالک اشتر گفت : علی بن ابیطالب دو

دست نیرومند داشت یکی از آنها در جنگ صفین قطع شد یعنی عمار یاسر و

دیگری امروز یعنی مالک اشتر

امیرمؤمنان علی علیه السلام به سوی جایی که او در آنجا شهید شده بود آمد و نشست و سر او را

در دامن خود نهاد. این یار دیرین و کهنسال امیرمؤمنان علیه السلام و این بُرنا دل نود و سه ساله با

کشته شدنش، قلب علی علیه السلام را به درد آورد، بطوریکه حضرت بر بالین او این اشعار را

:خواند

ألا أيها الموت الذی لیس تارکی أرحنی فقد أفنیت کل خلیل

أراک بصیراً بالذین أحبهم کأنک تنحو نحوهم بدلیل

ای مرگی که به قصد من آمده ای مرا راحت کن زیرا همه دوستانم را فانی کرده ای . می بینم «

که تو فقط به سوی کسانی می روی که دوستان دارم ، گویا تو به دلیل خاصی به سوی آنها می

» روی

انا لله و انا اليه راجعون ، به راستی اگر کسی از شنیدن قتل عمار احساس مصیبت :سپس فرمود

نکند از اسلام نصیبی ندارد

همچنین فرمود: خداوند رحمت کند بر عمار روزی که برانگیخته می شود و خداوند رحمت کند

بر عمار روزی که در آن سوال می شود. بهشت بر عمار واجب شد نه در یک یا دو یا سه جا. پس

بهشت گوارا باد بر او. او کشته شد در حالی که با حق همراه بود و حق نیز با او همراه بود هر جا

(11). که او می گشت ، پس قاتل و غارتگر لباس جنگی و دشمنانم گویان عمار همه در آتشند

سپس امام علیه السلام بر او نماز گزارد (12) و او را با لباسش دفن کرد و غسلش

نداد.(13) زیرا عمار خود وصیت کرده بود که مرا با لباسم دفن کنید و خون

شهادت را از من نشوید و خاک جنگ را از بدن من نتکانید زیرا می خواهیم در

(14).روز قیامت با دشمنان دین مخاصمه کنم

این واقعه جان گداز در ماه صفر سال 37 هجری اتفاق افتاد. و این صحابی جلیل القدر پس از

نزدیک به یک قرن عمر سراسر افتخار، بدرود حیات گفت

:پی نوشت

الغدیر، ج 9، صص 22-21؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 21؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 1)

157.

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 274؛ شذرات الذهب، ج 1، ص 45؛ مستدرک 2)

الصحيحين، ج 3، ص 385

الامامة و السياسة، ص 106 3)

نور الابصار شبلنجی، ص 895؛ الدرجات الرفیعه ص 267 4)

رجال کشی ج 1، ص 126 5)

وقعة صفین، ص 253 6)

همان، ص 146 7)

همان، ص 215 8)

تاریخ طبری، ج 5، صص 38؛ الكامل فی التاریخ، ج 3، ص 308 9)

10) وقعہ صفین، ص 341

11) الفتوح الرفیعه ص 282

طبقات ابن سعد ج 3، ص 262؛ الفتوح ج 2، ص 157؛ انساب الاشراف ج 1، ص 199 12)

الاستیعاب ج 2، ص 481 و به نقل از آن در شرح نهج البلاغه ج 10، ص 106 الدرجات 13)

الرفیعه ص 282

اسدالغابه ج 4، ص 47؛ طبقات ابن سعد ج 3، ص 262؛ انساب الاشراف ج 1، ص 199 14)

15) الغارت ص 169

پیامبر و ثعلبه دام دار

ثعلبه بن حاطب انصاری (خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد : یا رسول صلی)
الله علیه و آله ، دعا کنید خداوند به من ثروتی عنایت کند
حضرت فرمودند : مقدار کمی که شکر آن را بتوانی بهتر از ثروت زیاد است که نتوانی سپاس آن
را انجام دهی

ثعلبه رفت ، باز دو مرتبه مراجعه کرد و تقاضای خود را تکرار کرد . فرمود : ترا پیروی از من
کیست ؟ به خدا سوگند اگر بخواهم کوهها برایم طلا شود ، خواهد شد . ثعلبه رفت و برای بار
سوم مراجعه کرد و گفت : برایم دعا کن اگر خدا مرا ثروتی بدهد هر که را حقی در آن مال باشد
حقش را خواهم داد

پیامبر صلی الله علیه و آله دعا کرد که خداوند مالی به او بدهد . دعای پیامبر صلی الله علیه و آله
در حقش مستجاب شد ، و چند گوسفند تهیه کرد ، و کم کم گوسفندان او چنان رو به افزایش
گذاشتند که حد و حصر نداشت

اول تمامی نمازهای خود را پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله می خواند ، بعد که اموالش بیشتر
شد فقط ظهر و عصر را به مسجد می آمد و بقیه اوقات نزد گوسفندان بود

اشتغال او به جایی رسید که روز جمعه فقط به مدینه می آمد و نماز جمعه را می خواند . بعد از
مدتی روز جمعه هم نمی آمد ولی در آن روز بر سر راه می آمد و از عابرین اخبار مدینه را می
پرسید

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله جویای حال ثعلبه شد ، گفتند : گوسفندان او زیاد شده در بیرون
مدینه زندگی می کند

سه بار فرمود: وای بر ثعلبه، بعد آیه زکوة نازل شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله دو نفر یکی از (بنی سلیم) و دیگری از (جهنیه) را انتخاب نمود و دستور گرفتن زکوة را برای آنها نوشت؛ و آنها به نزد ثعلبه آمدند.

برای ثعلبه نامه گرفتن زکوة را خواندند. او فکری کرد و گفت: این جزیه یا شبیه جزیه است فعلاً بروید از دیگران که گرفتید آن وقت نزدم برگردید.

ماموران نزد مرد (سلیمی) رفتند و دستور گرفتن زکوة را به او رساندند و او از بهترین شترهای خود را انتخاب و سهم زکوة را داد.

گفتند: ما نگفتیم بهترین شترهای ممتاز را بده! خودم مایلم این کار را بکنم. ماموران نزد دیگران هم رفتند و زکوة گرفتند.

وقتی برگشتند به نزد ثعلبه آمدند. او گفت: نامه را بدهید ببینم، پس از خواندن باز پاسخ داد که: این جزیه یا شبیه آن است، بروید تا من در این باره فکر کنم. فرستادگان خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و قبل از نقل جریان ثعلبه، حضرت فرمودند: وای بر ثعلبه، و برای مرد سلیمی دعا کردند؛ و آنان هم جریان را به تفصیل نقل کردند.

:این آیه بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد

وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ

از منافقان کسانی هستند که با خدا پیمان بستند، چنانچه خدا از فضل و احسانش به ما عطا کند، یقیناً صدقه خواهیم داد و از شایستگان خواهیم شد.

فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ

هنگامی که خدا از فضل و احسانش به آنان عطا کرد نسبت به [هزینه کردن] آن [در راه خدا] بخل ورزیدند و اعراض کنان [از پیمانشان] روی گرداندند.

یکی از اقوام ثعلبه هنگام نزول آیه حضور داشت و جریان را شنید پیش ثعلبه رفت و او را از نزول آیه اطلاع داد.

ثعلبه خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و تقاضای قبول زکوّه کرد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خدا مرا امر کرده زکوّه تو را نپذیرم ، او از ناراحتی خاک بر سر می ریخت . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : این کیفر عمل خودت هست ، ترا امری کردم نپذیرفتی

پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و ثعلبه به ابی بکر مراجعه کرد او هم زکاتش را قبول نکرد . در زمان عمر هم مراجعه کرد ، عمر هم زکاتش را نپذیرفت . در زمان خلافت عثمان هم مراجعه کرد و او هم زکاتش را نپذیرفت ؛ و در همان ایام مرگ او را گرفت

پیامبر و سمره بن جندب

سمره بن جندب را از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شمارند و برای او احترام زیادی قائلند؛ حال آنکه او در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به اندازه‌ای خباثت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را طرد کرد.

سمره درخت خرمایی در باغ یکی از انصار داشت و آن انصاری با زن و فرزندان در آن باغ زندگی می‌کرد. سمره، از آنجا که انسان فاسدی بود، بدون در زدن یا اجازه گرفتن به بهانه رسیدگی به درختش، وارد خانه انصاری می‌شد.

انصاری به سمره گفت: «هرگاه خواستی وارد خانه شوی، در بزن. این کار تو امنیت خانواده ما را . «از بین برده است

»سمره گفت: «نه، این درخت ملک من است و من در ملک خودم از کسی اجازه نمی‌گیرم» 214

. هرچه انصاری خواهش کرد، سمره نپذیرفت و سخنان انصاری هیچ فایده‌ای نداشت.

انصاری نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و از سمره شکایت کرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله . «سمره را فراخواند و به او فرمود: «هرگاه خواستی وارد خانه انصاری بشوی، از او اجازه بگیر

. «سمره گفت: «اجازه نمی‌گیرم، زیرا ملک من است

پیغمبر صلی الله علیه و آله هنگامی که سرسختی او را دید، به او پیشنهاد داد که درخت را به . «انصاری بفروشد. سمره گفت: «من در فروختن ملکم آزادم و نمی‌فروشم

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «اگر این درخت را به انصاری واگذار کنی، من ضمانت می‌کنم . «که ده درخت در بهشت به تو بدهم

. «سمره گفت: «من نیازی به درختان بهشتی ندارم

در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله ناراحت شد و به انصاری دستور داد: «درختش را از ریشه بکن و به صورتش پرتاب کن». سپس حضرت به سمره بن جندب - که اسمش را صحابی . «گذاشته‌اند - گفت: «تو انسانی هستی که در صدد زیان رساندن به مسلمانان هستی

سمره پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به دامن معاویه رفت و به دستور معاویه جنایت‌های بزرگی انجام داد. سمره از جانب معاویه والی بصره شد و به مدت هجده ماه در این سمت باقی ماند و در این مدت هشت هزار نفر را کشت. تاریخ نوشته است: «روزی یکی از مسلمانان با ایمان بصره نزد سمره آمد و حقوق شرعی‌اش را به او داد،

سپس به مسجد رفت تا نماز بخواند. پس از خواندن نماز و در حال خارج شدن از مسجد 215 بود، که سمره دستور داد سرش را بزنند. جلادان آن چنان سرش را با شمشیر زدند که سرش داخل مسجد و بدنش بیرون از مسجد افتاد. از سمره پرسیدند: "چرا او را کشتی در حالی که هم حقوق "شرعی‌اش را پرداخت کرد و هم نماز خواند؟" سمره در پاسخ گفت: "من به او شک کردم". گفتند: "شاید او انسان خوبی بود

. «سمره گفت: "اگر انسان خوبی بود، من او را زودتر به بهشت فرستادم

هر روز گزارش جنایت‌های سمره به معاویه می‌رسید. معاویه او را فراخواند و از او پرسید: «آیا «احتمال نمی‌دهی که یکی از این انسان‌هایی که تو کشتی، بی‌گناه باشد؟

سمره گفت: «اگر اجازه دهی هشت هزار نفر دیگر را هم می‌کشم. معاویه از این رفتارش ناراحت . «شد و او را برکنار کرد

، نقل می‌کند: همراه گروهی از علما و بزرگان بصره به دیدن سمره ¹ ابو صالح، راوی ابن عباس رفتیم. دیدیم او لمیده است و در مقابلش دو قرح قرار دارد که در یکی شراب و در دیگری یخ بود. به او گفتیم: «این چه کاری است؟» اطرافیان او در پاسخ به ما گفتند: «ایشان نقرس دارد و با ² «خوردن شراب مقداری آرام می‌گیرد

جریان جعل حدیث آیه لیلۃ المبیت او هم این گونه است که معاویه به او پیشنهاد داد: «من صد به تو می‌دهم و تو به عنوان صحابی پیامبر، از پیامبر روایت ³ هزار درهم

1) 1. راوی تفاسیری است که از ابن عباس نقل شده است.

2) 2. 77 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 77.

3) 3. معادل ده هزار دینار که هر دینار معادل یک مثقال طلا است.

که درباره افراد فاسد سخن می گوید- در شأن علی نازل شده -¹ کن که قسمت اول این آیه ها 216 . «است و آیه "و من الناس من یشری نفسه. . ." در شأن ابن ملجم نازل شده است

سمره این پیشنهاد را نپذیرفت. معاویه گفت: «دویست هزار درهم». باز نپذیرفت. معاویه گفت: «سیصد هزار درهم». سمره قبول نکرد. معاویه گفت

چهارصد هزار درهم»، آن گاه سمره پذیرفت و بر منبر رفت و آن حدیث ساختگی را همان «گونه که معاویه می خواست، برای مردم خواند

وجود چنین افرادی در تاریخ اسلام برای ما شرم آور است؛ باین حال، متأسفانه، برخی از مسلمانان، صحابه را همچون ائمه علیهم السّلام، معصوم می دانند

سمره در پایان عمرش به مرضی دچار شد که همواره از سرما می لرزید. پزشکان تجویز کردند که دیگی پر از آب را روی آتش بگذارند تا جوش بیاید. سپس تخته ای روی آن دیگ قرار دهند و سمره را روی آن تخته بنشانند تا بخار آب جوش او را گرم کند. یکی از روزها که سمره روی دیگ آب جوش نشسته بود و از سرما می لرزید، تخته ها شکست و سمره درون دیگ افتاد و ²مرد.

ر. ك: قاموس الرجال، ج 5، ص 312-315. 2) 2)

پیامبر و ثعلبه برادر سعید

پیامبر(صلی الله علیه و آله) هرگاه برای جنگ عزیمت می کردند میان دو تن از صحابه را عقد اخوت می بست، چنانکه قبل از جنگ تبوک میان سعید بن عبدالرحمان و ثعلبه انصاری عقد بست. سعید در ملازمت پیامبر عازم جهاد شد و ثعلبه عهده دار خانه گردید.

روزی ثعلبه به خانه سعید برای تهیه غذا می رفت، شیطان او را وسوسه کرد که به زن سعید نگاه کند، چون نگریست او را زیبا دید و بی قرار شد، آمد دست به او رساند، زن سعید گفت : روا باشد برادرت به جهاد رود و تو قصد تجاوز به حریم برادرت کنی ؟

این سخن در او تأثیر کرد و رو به صحرا نهاد و در پای کوهی به خاک افتاد و شب و روز به ناله و فریاد مشغول بود.

وقتی پیامبر(صلی الله علیه و آله) با اصحاب از جنگ برگشتند همه به استقبال برادران آمدند غیر از ثعلبه، سعید به حالت گریان به دنبال او بیرون آمد و تفحص می کرد که او را دریابد؛ تا آخر او را یافت که در پس سنگی نشسته است در حالی که با حسرت بر سر می زد و با آواز بلند می گفت : وای از شرمساری و رسوائی روز قیامت .

سعید او را در بر گرفت و دلداری داد و خواست او را نزد پیامبر آورد تا چاره ای برای عفو بنماید. گفت: دستهای مرا ببند و ریسمانی در گردنم افکن چون بردگان فراری .

پس سعید او را نزد پیامبر آورد، حضرت به او فرمود: بزرگ گناهی کرده ای از پیش من برو ملازم درگاه خدای تعالی باش تا دستوری آید.

بعد از مدتی، وقت نماز عصر آیه عفو و توبه نازل شد و پیامبر، علی (علیه السلام) و سلمان را به دنبال ثعلبه فرستادند.

آنان در طلب ثعلبه به بیابان آمدند و عاقبت او را یافتند که با خدای راز و نیاز می کند و طلب عفو می نماید. امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حال او گریان شد، و بشارت به او دادند که خدای تو را آمرزیده است!

او را همراه خود به شهر مدینه آوردند، در وقت نماز شب (مغرب و عشاء) بود که پیامبر بعد از فاتحه سوره تکاثر می خواندند چون آیه اول را ثعلبه استماع کرد نعره زد و در آیه دوم خروشی عظیم به او دست داد و چون آیه سوم را استماع نمود بیهوش افتاد، و بعد از نماز دیدند او جان داده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با جمله اصحاب گریان شدند، دستور دادند او را غسل بدهند و نماز بگذارند و حضرتش در تشیع جنازه ثعلبه به سر انگشتان راه می رفتند.

علت را پرسیدند: فرمودند: از بسیاری فرشتگان که در نماز و تشیع جنازه او شرکت کردند، این چنین تشیع کردم.^[1]

[1] - برگرفته از کتاب یکصد موضوع 500 داستان

پیامبر و سعد مسجدي

امام باقر(ع) فرمود مردی از پیروان رسول خدا(ص) بنام سعد، بسیار مستمند بود و جزو اصحاب صفة محسوب می شد. - صفة جایی در مسجد برای مستمندان بود - تمام نمازهای شبانه روزی را پشت سر رسول خدا(ص) می خواند. حضرت از تنگدستی سعد ناراحت و متأثر بود. روزی حضرت به سعد وعده داد تا اگر پولی بدستم آمد تو را بی نیازی کنم. مدتی گذشت و پولی نصیب حضرت نشد. لذا تأثر حضرت بیشتر شد. در این هنگام جبرئیل نازل شد و دودرهم آورد و به رسول خدا(ص) داد و گفت خداوند می فرماید ما از اندوه تو بخاطر تنگدستی سعد آگاهیم. اگر می خواهی از این حال خارج شود دودرهم را به او بده و بگو خرید و فروش کند. رسول خدا(ص) دودرهم را گرفت. وقتی برای نماز ظهر از منزل خارج شد، سعد را مشاهده فرمود که در یکی از اطاقها منتظر ایستاده است. فرمود می توانی تجارت کنی؟ عرض کرد سوگند بخدا که سرمایه ندارم. حضرت دودرهم را به او داده فرمود با همین سرمایه خرید و فروش کن.

سعد پول را گرفت و برای انجام فریضه در خدمت حضرت به مسجد رفت و نماز ظهر و عصر را با حضرت خواند. پس از نماز حضرت به او گفت که بدنبال روزی حرکت کن.

سعد بیرون شد و شروع به معامله نمود. خداوند برکتی به او داد که هرچه را به یک درهم می خرید، دو درهم می فروخت. معاملات او همیشه سودش برابر اصل سرمایه بود. کم کم وضع مالی او ترقی نمود بطوری که کنار مسجد مغازه ای باز کرد و اموال و کالاها را آنجا عرضه می نمود. رفته رفته اشتغالات تجارتي او زیاد شد تا بجائی که وقتی بلال اذان می گفت و حضرت برای نماز بیرون می آمد، سعد را مشاهده می فرمود که هنوز خود را برای نماز آماده نکرده و وضو نگرفته با اینکه قبل از این جریان پیش از اذان مهیای نماز بود.

رسول خدا(ص) می فرمود ای سعد! دنیا تو را مشغول کرده و از نماز باز داشته است. سعد می گفت چه کنم؟ اموال خود را رها کنم تا ضایع شود؟ به این شخص جنس داده ام و منتظرم که پولش را بدهد و این شخص هم پول داده و از من جنس می خواهد.

رسول خدا(ص) از مشاهده مشغول شدن سعد به زیاد کردن ثروت و بازماندنش از عبادت، افسرده شد بیشتر از موقعی که در موقع تنگدستی اش متأثر بود. روزی جبرئیل نازل شد و عرض کرد خداوند می فرماید از افسردگی تو اطلاع یافتیم اینک کدام حال را برای سعد می پسندی؟ وضع قبلی را یا اشتغال فعلی او به دنیا و ثروت طلبی؟ فرمود همان تنگدستی سابقش را بهتر می خواهم زیرا دنیای فعلی او آخرتش را بر باد داده است. جبرئیل گفت آری علاقه به دنیا و ثروت انسان را از یاد آخرت غافل می کند. اگر باز گشت حال گذشته او را می خواهی دودرهمی که به او دادی پس بگیر. حضرت نزد سعد رفت و فرمود دودرهمی که بتو دادیم بر نمی گردانی؟ گقا اگر دو یست درهم هم بخواهی می دهم. فرمود نه همان دودرهم را بده. سعد پول را داد. چیزی نگذشت که دنیا بر او مخالف شد و وضعش مثل قبل گردید

پیامبر و جویبر

چقدر خوب بود زن می گرفت و خانواده تشکیل می دادی و به این زندگی انفرادی خاتمه می دادی، تا هم حاجت تو به زن بر آورده شود و هم آن زن در کار دنیا و آخرت کمک تو باشد یا رسول الله! نه مال دارم و نه جمال، نه حسب دارم و نه نسب، چه کسی به من زن می دهد؟ و - کدام زن رغبت می کند که همسر مردی فقیر و کوتاه قد و سیاهپوست و بد شکل مانند من بشود؟!

ای جویبر! خداوند به وسیله اسلام ارزش افراد و اشخاص را عوض کرد. بسیاری از اشخاص در - دوره جاهلیت محترم بودند و اسلام آنها را پایین آورد. بسیاری از اشخاص در جاهلیت خوار و بی مقدار بودند و اسلام قدر و منزلت آنها را بالا برد. خداوند به وسیله اسلام نخوتهای جاهلیت و افتخار به نسب و فامیل را منسوخ کرد. اکنون همه مردم از سفید و سیاه، قرشی و غیر قرشی، عربی و عجمی در یک درجه اند، هیچ کس بر دیگری برتری ندارد مگر به وسیله تقوا و طاعت. من در میان مسلمانان فقط کسی را از تو بالاتر می دانم که تقوا و عملش از تو بهتر باشد. اکنون به آنچه دستور می دهم عمل کن.

«اینها کلماتی بود که در یکی از روزها که رسول اکرم به ملاقات «اصحاب صفه

آمده بود، میان او و جویبر رد و بدل شد.

جویبر از اهل یمامه بود. در همان جا بود که شهرت و آوازه اسلام و ظهور پیغمبر خاتم را شنید. او هر چند تنگدست و سیاه و کوتاه قد بود، اما با هوش و حق طلب و با اراده بود. بعد از شنیدن آوازه اسلام، یکسره به مدینه آمد تا از نزدیک جریان را ببیند.

طولی نکشید که اسلام آورد و در سلك مسلمانان در آمد، اما چون نه پولی داشت و نه منزلی و نه آشنایی، موقتا به دستور رسول اکرم در مسجد به سر می برد. تدریجا در میان کسان دیگری که مسلمان می شدند و در مدینه می ماندند، افرادی دیگر هم یافت شدند که آنها نیز مانند جویبر فقیر و تنگدست بودند و به دستور پیغمبر در مسجد به سر می بردند. تا آنکه به پیغمبر وحی شد مسجد

جای سکونت نیست، اینها باید در خارج مسجد منزل کنند. رسول خدا نقطه ای در خارج از مسجد در نظر گرفت و ساییانی در آنجا ساخت و آن عده را به زیر آن ساییان منتقل کرد. آنجا را «صفه» می نامیدند و ساکنین آنجا که هم فقیر بودند و هم غریب، «اصحاب صفه» خوانده می شدند. رسول خدا و اصحاب به احوال و زندگی آنها رسیدگی می کردند.

یک روز رسول خدا به سراغ این دسته آمده بود. در آن میان چشمش به جویبر افتاد، به فکر رفت که جویبر را از این وضع خارج کند و به زندگی او سر و سامانی بدهد. اما چیزی که هرگز به خاطر جویبر نمی گذشت - با اطلاعی که از وضع خودش داشت - این بود که روزی صاحب زن و خانه و سر و سامان بشود. این بود که تا رسول خدا به او پیشنهاد ازدواج کرد، با تعجب جواب داد: مگر ممکن است کسی به زناشویی با من تن بدهد؟! ولی رسول خدا زود او را از اشتباه خودش خارج ساخت و تغییر وضع اجتماعی را - که در اثر اسلام پیدا شده بود - به او گوشزد فرمود.

رسول خدا پس از آنکه جویبر را از اشتباه بیرون آورد و او را به زندگی مطمئن و امیدوار ساخت، دستور داد یکسره به خانه زیاد بن لبید انصاری برود و دخترش «ذلفا» را برای خود خواستگاری کند.

زیاد بن لبید از ثروتمندان و محترمین اهل مدینه بود. افراد قبیله وی احترام زیادی برایش قائل بودند. هنگامی که جویبر وارد خانه زیاد شد، گروهی از بستگان و افراد قبیله لبید در آنجا جمع بودند.

جویبر پس از نشستن مکثی کرد و سپس سر را بلند کرد و به زیاد گفت: «من از

»طرف پیغمبر پیامی برای تو دارم، محرمانه بگویم یا علنی؟

پیام پیغمبر برای من افتخار است، البته علنی بگو -

پیغمبر مرا فرستاده که دخترت ذلفا را برای خودم خواستگاری کنم -

! پیغمبر خودش این موضوع را به تو فرمود؟ -

من که از پیش خود حرفی نمی زنم، همه مرا می شناسند، اهل دروغ نیستم -

عجیب است! رسم ما نیست دختر خود را جز به هم شانهای خود از قبیله خودمان بدهیم. تو برو، -
من خودم به حضور پیغمبر خواهم آمد و در این موضوع با خود ایشان مذاکره خواهم کرد
جویر از جا حرکت کرد و از خانه بیرون رفت، اما همان طور که می رفت با خودش می گفت:
«به خدا قسم آنچه قرآن تعلیم داده است و آن چیزی که نبوت محمد برای آن است غیر این
».چیزی است که زیاد می گوید

هر کس نزدیک بود، این سخنان را که جویر با خود زیر لب زمزمه می کرد می شنید
ذلفا دختر زیبای لید که به جمال و زیبایی معروف بود، سخنان جویر را شنید، آمد پیش پدر تا از
ماجرا آگاه شود

بابا! این مرد که همین الان از خانه بیرون رفت با خودش چه زمزمه می کرد و مقصودش چه -
بود؟

این مرد به خواستگاری تو آمده بود و ادعا می کرد پیغمبر او را فرستاده است -
!نکند واقعا پیغمبر او را فرستاده باشد و رد کردن تو او را تمرد امر پیغمبر محسوب گردد؟ -
به عقیده تو من چه کنم؟ -

به عقیده من زود او را قبل از آنکه به حضور پیغمبر برسد به خانه برگردان، و خودت برو به -
حضور پیغمبر و تحقیق کن قضیه چه بوده است

زیاد جویر را با احترام به خانه برگردانید و خودش به حضور پیغمبر شتافت. همینکه آن حضرت
را دید عرض کرد

یا رسول الله! جویر به خانه ما آمد و همچو پیغامی از طرف شما آورد، می خواهم عرض کنم «
رسم و عادت جاری ما این است که دختران خود را فقط به هم شانهای خودمان از اهل قبیله که
».همه انصار و یاران شما هستند بدهیم

ای زیاد! جویر مؤمن است. آن شایسته‌ها که تو گمان می کنی امروز از میان رفته است. مرد مؤمن -
هم شان زن مؤمنه است

زیاد به خانه برگشت و یکسره به سراغ دخترش ذلفا رفت و ماجرا را نقل کرد

به عقیده من پیشنهاد رسول خدا را رد نکن. مطلب مربوط به من است. جویر هر چه هست من -
باید راضی باشم. چون رسول خدا به این امر راضی است من هم راضی هستم

زیاد ذلفا را به عقد جویر در آورد. مهر او را از مال خودش تعیین کرد. جهاز خوبی برای عروس
تهیه دید. از جویر پرسیدند

«آیا خانه ای در نظر گرفته ای که عروس را به آن خانه ببری؟»

من چیزی که فکر نمی کردم این بود که روزی دارای زن و زندگی بشوم. پیغمبر ناگهان آمد و -
به من چنین و چنان گفت و مرا به خانه زیاد فرستاد

زیاد از مال خود خانه و اثاث کامل فراهم کرد، به علاوه دو جامه مناسب برای داماد آماده کرد.
عروس را با آرایش و عطر و زیور کامل به آن خانه منتقل کردند

شب تاریک شد. جویر نمی دانست خانه ای که برای او در نظر گرفته شده کجاست. جویر به آن
خانه و حجله راهنمایی شد. همینکه چشمش به آن خانه و آنهمه لوازم و عروس آنچنان زیبا افتاد،
گذشته به یادش آمد. با خود اندیشید که من مردی فقیر و غریب وارد این شهر شدم. هیچ چیز
خداوند به وسیله اسلام اینهمه نعمت برایم فراهم نداشت، نه مال و نه جمال و نه نسب و نه فامیل
کرد. این اسلام است که اینچنین تحولی در مردم به وجود آورده که فکرش را هم نمی شد کرد.
من چقدر باید خدا را شکر کنم

همان وقت حالت رضایت و شکرگزاری به درگاه ایزد متعال در وی پیدا شد، به گوشه ای از اتاق
رفت و به تلاوت قرآن و عبادت پرداخت. یک وقت به خود آمد که ندای اذان صبح به گوشش
رسید. آن روز را شکرانه نیت روزه کرد. وقتی که زنان به سراغ ذلفا رفتند وی را بکر و دست
نخورده یافتند. معلوم شد جویر اصلاً به نزدیک ذلفا نیامده است. قضیه را از زیاد پنهان نگاه
داشتند

دو شبانه روز دیگر به همین منوال گذشت. جویبر روزها روزه می گرفت و شبها به عبادت و تلاوت می پرداخت. کم کم این فکر برای خانواده عروس پیدا شد که شاید جویبر ناتوانی جنسی دارد و احتیاج به زن در او نیست. ناچار مطلب را با خود زیاد در

میان گذاشتند. زیاد قضیه را به اطلاع پیغمبر اکرم رسانید. پیغمبر اکرم جویبر را طلبید و به او فرمود:

«!مگر در تو میل به زن وجود ندارد؟»

.از قضا این میل در من شدید است

پس چرا تاکنون نزد عروس نرفته ای؟ -

یا رسول الله! وقتی که وارد آن خانه شدم و خود را در میان آنهمه نعمت دیدم، در اندیشه فرو -
رفتم که خداوند به این بنده ناقابل چقدر عنایت فرموده! حالت شکر و عبادت در من پیدا شد.
لازم دانستم قبل از هر چیزی خدای خود را شکرانه عبادت کنم. از امشب نزد همسرم خواهم
رفت.

رسول خدا عین جریان را به اطلاع زیاد بن لبید رسانید. جویبر و ذلفا با هم عروسی کردند و با هم
به خوشی به سر می بردند. جهادی پیش آمد. جویبر با همان نشاطی که مخصوص مردان با ایمان
است زیر پرچم اسلام در آن جهاد شرکت کرد و شهید شد. بعد از شهادت جویبر هیچ زنی به
(1) اندازه ذلفا خواستگار نداشت و برای هیچ زنی به اندازه ذلفا حاضر نبودند پول خرج کنند

- 1 کافی، ج 5/ص 34.

پیامبر و قتاده

سالم شدن چشم معیوب !

چشم قتاده در جنگ احد بر اثر زخمی از حدقه بیرون آمد . او چشمش را در دست گرفت و نزد پیامبر آمد و گفت: زنی زیبا دارم که هم من او را دوست دارم و هم او مرا دوست دارد . و نمی‌خواهم مرا اینگونه ببیند !

پیامبر چشم او را در جایش گذاشت و فرمود: خدایا ! بر او زیبایی ببوشان !

چشم قتاده سالم شد و از روز اولش بهتر .

چشم دیگرش گاهی درد می‌گرفت ولی این چشم هیچگاه دیگر دچار ناراحتی نشد .

روزی یکی از پسرانش نزد عمر بن عبدالعزیز رفت . عمر گفت: این شخص کیست؟
او گفت:

انا بن الذی سالت علی الخدّ عینہ فرُدّت بکفّ المصطفی احسن الردّ

فَعَادَت کَمَا کَانَتْ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ فِیَا حُسْنِ مَا عِینٍ وَ یَا حُسْنَ مَارِدٍ

یعنی: من پسر کسی هستم که چشمش به گونه‌اش آویزان شد ! ولی بدست پیامبر در جایش قرار گرفت و مثل اولش شد . پس چه خوب چشمی شد و چه خوب شخصی بود

1. ستارگان درخشان، ج 10، ص 35.

اهمیت طلب مردم

جنازه مردی را آوردند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن نماز گذارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود: شما بر او نماز بخوانید اما من نمی‌خوانم .

اصحاب گفتند: رسول الله! چرا بر او نماز نمی گذاری؟
حضرت فرمود: زیرا بدهکار مردم است .
ابوقتاده گفت: من ضامن می شوم که قرض او را ادا کنم .
پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بطور کامل ادا خواهی کرد؟
ابوقتاده: بله ، بطور کامل ادا خواهم کرد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نماز گذارد.
ابوقتاده گوید: بدهکاری آن مرد هفده یا هجده درهم بود. (مستدرک الوسائل ، ج 13، ص 404).

پیامبر و حدیفه

حدیفه را بهتر بشناسیم

تبار

حدیفه بن یمان* مکنی به ابو عبدالله العباسی، از اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و یاران امام علی (علیه السلام) است. سیره نویسان او را به بزرگی یاد می کنند و با القابی چون: «صاحب سر رسول الله»، «من کبار اصحاب رسول الله»، «اعلم الناس بالمنافقین» او را ستوده اند. حدیفه دارای فضیلت‌های زیادی است. وی از جمله هفت نفری است که بر جنازه حضرت فاطمه (علیها السلام) نماز خواندند و همچنین به امر امیرالمؤمنین (علیه السلام)، شهربانو را برای امام حسین (علیه السلام) عقد کرد.

خاندان شهادت

1. پدر حدیفه حسیل بن جابر، که در جنگ احد به شهادت رسید . 1
جریان شهادتش چنین بود که: در جریان جنگ احد حدیفه در رکاب رسول الله شمشیر می زد. در اثنای جنگ، حسیل بن جابر، پدر حدیفه برای یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد میدان کارزار شد. حسیل هنگامی قدم به میدان جنگ گذاشت که جبهه اسلام به علت خیانت عده ای از سربازان، از دو سوی مورد هجوم بود، لذا تشخیص مسلمان از کافر مشکل می نمود. عده ای از مسلمانان به خیال اینکه حسیل از مشرکین است، به او حمله کرده و او را محاصره کرده و کشتند، ناگهان حدیفه پدر را شناخت و با صدای بلند فریاد زد: دست نگه دارید. او پدر من است، ولی . کار از کار گذشته و پدرش زیر ضربات شمشیر، به شهادت رسیده بود.
2. برادرش صفوان بن الیمان، نیز در این جنگ شهید شد . 2

مأموریت ویژه

:در جریان جنگ خندق، که مسلمانان در محاصره دشمن قرار داشتند، حذیفه می گوید در شبی از شبها که بسیار سرد و طوفانی بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) پاسی از شب را نماز « خواند و پس از نماز رو به اصحاب کرد و گفت: ألا رجل یأتینا بخبر القوم یجعله الله رفیقی فی الجنة؟ به علت سرما و طوفان شدید، هیچ کس امر رسول الله را اجابت نکرد، من برخاستم و گفتم: لبیک. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: میان قوم (دشمن) برو و برایم خبر بیاور و تا هنگام بازگشت اقدامی انجام نده. امر پیامبر را اجابت کرده، مخفیانه به میان لشکر دشمن رفتم. در این هنگام شنیدم ابوسفیان برای قوم سخنرانی می کند و می گوید: مواظب باشید که جاسوسی از طرف محمد (صلی الله علیه و آله) در میان شما نباشد. برای اطمینان بیشتر، هر کس نام کناری خود را بپرسد. من پیشدستی کرده و زودتر نام کناری خودم را پرسیدم تا مرا شناسند. در این هنگام ابوسفیان از شدت سرما و طوفان، دستور داد برگردند. ابوسفیان در تیر رس من بود، تیر در کمان گذاشتم تا او را بزنم، یکباره به یاد سخن پیامبر افتادم و صرف نظر کردم. پس از انجام مأموریت، به مدینه برگشتم و نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفتم. آن حضرت در حال نماز بود، تا مرا دید «اشاره کرد به زیر عبایش بروم (تا گرم شوم). و سپس گزارش کار را به ایشان دادم

ویژگی ها

1. جوانمردی

حذیفه در جنگ بدر، هنگامی که دید پدرش توسط مسلمانان به شهادت رسید، برای مسلمانان طلب مغفرت کرد. خبر شهادت حسیل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید، حضرت دستور داد دیه او را از بیت المال به پسرش حذیفه دادند. حذیفه آن را گرفت و میان مسلمانان تقسیم کرد.

2. افسر سلحشور

حذیفه به غیر از جنگ بدر، در تمام جنگ های پیامبر (صلی الله علیه و آله) حضور داشت. پس از فوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز جزو سپاه اسلام بود. وی در سال (23 هـ. ق.) در فتح آذربایجان، دینور، ماسبدان و همدان شرکت داشت. همچنین در فتح ری در کنار ابو موسی اشعری بود. نیز در فتح نهاوند پس از شهادت «نعمان بن مقرن» پرچم دار سپاه اسلام شد و با تدبیر

او نهند و فتح گردید

3 . محافظ پیامبر

حذیفه همراه سعد بن عباد، از پیامبر محافظت می کرد تا اینکه این آیه قرآن نازل شد: "وَاللَّهُ «يَعِصْمُكَ مِنَ النَّاسِ»" پیامبر آنها را مرخص کرد و فرمود: «خدا مرا از خطر مردم حفظ می کند

4 . منافق شناسی

هنگامی که سپاه اسلام از جنگ تبوک بر می گشت، گروهی از منافقان، طرح ترور پیامبر را ریختند. جبرئیل توطئه آنان را به پیامبر خبر داد. منافقین هنگامی که می خواستند قصد خود را عملی سازند و پیامبر را در دره بیاندازند، پیامبر به حذیفه فرمود: به صورت مرکبهای آنان بزن. حذیفه بر صورتهای آنها کوبید و به عقب راند. به این صورت نقشه آنان خنثی شد و نتوانستند کاری انجام دهند. بعد از این واقعه، پیامبر به حذیفه فرمود: آیا آنان را شناختی؟ حذیفه جواب داد: نه. پیامبر اسامی آنان را به او گفت. پس از این قضیه، حذیفه به عنوان راز دار پیامبر و منافق شناس معروف شد. اگر کسی اسامی منافقان را از او می پرسید، جواب نمی داد. و اگر کسی فوت می کرد و ایمان و نفاقش معلوم نبود و حذیفه بر پیکرش نماز نمی خواند، خلیفه وقت جرأت نمی کرد، نماز بخواند

5 . پیشگویی از آینده

حذیفه همچون اصحاب خاص امام علی (علیه السلام) (سلمان، عمار، رشید هجری و...) گاهی از آینده خبر می داد، که با گذشت زمان به وقوع می پیوست. دو مورد از پیشگویی های وی عبارت است از

الف - هنگامی که امام علی (علیه السلام) به خلافت رسید، حذیفه در مسجد مدائن برای مردم سخنرانی کرد و پس از سخنرانی به پسرانش (صفوان و سعد) گفت

او (امام) را همراهی کنید، برای او جنگهای زیادی رخ خواهد داد و عده ای از مردم در آن «هلاک خواهند شد. بکوشید در رکاب او شهید شوید. به خدا قسم او بر حق و مخالفش بر باطل است»

صفوان و سعد به سخن پدر گوش داده و در جنگ صفین شرکت کردند و به شهادت رسیدند.
 حبه عرنی می گوید: حذیفه یک سال قبل از قتل عثمان به من گفت: «گویا می بینم مادرتان، 2
 حمیرا بر شتری سوار شده و شما دُم و پاهای آن را گرفته اید. آن روز قبیله اُزد او را همراهی
 خواهند کرد. خدا آنان را به آتش دوزخ مبتلا کند، نیز بنی ضبّه انصار و یاران آنها خواهند بود.
 » خدا پاهایشان را قطع کند
 حبه عرنی نقل می کند، روز جنگ جمل حضور داشتم. به علت دفاع یاران عایشه توسط سپر،
 منادی امام علی (علیه السلام) گفت: پاهایشان را قطع کنید
 در این هنگام به یاد سخن حذیفه افتادم که دعایش مستجاب شد و در عمرم روزی را ندیدم که
 مثل آن روز پاهای فراوان قطع شود

ادب حذیفه . 6

روزی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با حذیفه ملاقات کرد و دستش را دراز کرد تا با حذیفه
 مصافحه کند. حذیفه دستش را کشید. رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای حذیفه دستم را به
 سوی تو دراز می کنم و تو دست را می کشی؟ حذیفه در جواب گفت: من دوست دارم ولی چه
 :کنم که جنب هستم. پیامبر فرمود
 :«أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ الْمُسْلِمِينَ إِذَا التَّقِيَا فَتَصَافَحَا تَحَاتَّتْ ذُنُوبُهُمَا كَمَا يَتَحَاتُّ وَرَقُ الشَّجَرِ»
 آیا نمی دانی وقتی دو مسلمان ملاقات و مصافحه کنند، همانگونه که برگ درخت می ریزد،
 » گناهان آن دو می ریزد

حذیفه از دیدگاه امام علی (علیه السلام)

امام باقر (علیه السلام) در باره فضیلت حذیفه، از پدرانش از امام علی (علیه السلام) نقل می کند که
 :فرمود
 ضاقت الأرض بسبعة، بهم ترزقون و بهم تنصرون و بهم تمطرون، منهم سلمان الفارسی و المقداد
 و أبو ذر و عمار و حذیفه (رحمهم الله) و كان علی (علیه السلام) يقول و أنا إمامهم، و هم الذين
 :«صَلُّوا عَلَى فَاطِمَةَ (عليها السلام)
 زمین برای هفت نفر کوچک و تنگ است، به وسیله آنها روزی داده می شوید و نصرت الهی »

شامل حال شما می گردد. باران به برکت آنان بر شما می ریزد، از آن جمله اند: سلمان، مقداد، ابوذر، عمار و حذیفه، من پیشوای آنها هستم و آنان کسانی هستند که بر فاطمه (علیها السلام) نماز «گزاردند»

:همچنین روزی دیگر امام علی (علیه السلام) بر فراز منبر رفت و گفت
«أَيُّهَا النَّاسُ، سَلُونِي فَإِنَّ بَيْنَ جَوَانِحِي عِلْماً جَمّاً»

شخصی به نام «ابن الكوّاء» بلند شد و سؤالات زیادی از حضرت پرسید؛ از جمله گفت: نظرت درباره حذیفه چیست؟ حضرت در جواب گفت

«ذَاكَ امْرُؤٌ عِلْمُ أَسمَاءِ الْمُنَافِقِينَ إِنْ تَسْأَلُوهُ عَنْ حُدُودِ اللَّهِ تَجِدُوهُ بِهَا عَالِماً»

او مردی است که نام منافقان را می داند. اگر از او در باره حدود الهی پرسش کنید، خواهید دید «که بدان آگاه است»

فرماندار مدائن

عمر بن خطاب، حذیفه را به فرمانداری مداین منصوب کرد و در این باره نامه ای به مردم مدائن نوشت. در این نامه آمده است: «به حرفش گوش کنید و از او اطاعت کنید و هر چه خواست به او «بدهید»

حذیفه همراه با نامه خلیفه، به طرف مدائن حرکت کرد. خبر ورود فرماندار جدید به مردم مدائن رسید. آنان برای استقبال، به دروازه شهر آمدند، دیدند شخصی سوار بر الاغ در حالی که نان جو می خورد، به طرف شهر در حرکت است. بی اعتنا از او گذشتند و از افرادی که پشت سر او در حرکت بودند، سوال کردند: فرماندار، کدام یک از شما هستید؟ گفتند: همان کسی که بر الاغ سوار بود

ساده زیستی حذیفه در جایی که روزگاری پایتخت ایران بزرگ بوده، اثر تبلیغی عمیقی بر مردم آن منطقه گذاشت

پس از استقرار در مدائن، مردم نزد حذیفه آمدند و گفتند: چه می خواهی؟ حذیفه در جواب آنان «گفت: «تا در میان شما هستم، طعامی که بخورم و علفی که به الاغم بدهم

پس از مدتی حذیفه از کار برکنار و سلمان فارسی به جای او فرماندار شد و پس از مرگ سلمان، دوباره با حکم عمر، حذیفه به فرمانداری مدائن منصوب شد. هنگامی که عثمان کشته شد و امام

علی (علیه السلام) به خلافت رسید، خبر به حذیفه رسید. از این خبر خوشحال شده و گفت: «اگر «تیرهایی در کمان داشتم همه را بر شکم عثمان می زدم، او در حالی که فاجر بود مرد آنگاه دستور داد، مردم در مسجد تجمع کنند. حذیفه با وجود مریضی سختی که داشت با کمک یاران و فرزندان در جمع مردم حضور یافت و پس از حمد خدا و صلوات بر پیامبر و آل پیامبر به آنان گفت

الحمد لله الذي أحيا الحقّ و أمت الباطل و جاء بالعدل و أدحض الجور و كبت الظّالمين. أيّها النّاس "... إِنَّمَا وَكَيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ..." و أمير المؤمنين حقّاً حقّاً و خير من نعلمه بعد نبينا محمد... رسول الله و أولى الناس بالناس و أحقّهم بالأمر

آنگاه دست راست را در دست چپش قرار داد و گفت: این بیعت با امیر المؤمنین (علیه السلام) است

فرماندار امام علی (علیه السلام)

امام علی (علیه السلام) هنگامی که به خلافت رسید، حذیفه بن یمان را به عنوان فرماندار مدائن ابقا کرد.

راوی حدیث

حذیفه روایات زیادی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است؛ به طوری که صحیح مسلم و بخاری، 23 حدیث به واسطه او از پیامبر نقل کرده اند

دو روایت از وی که از پیامبر نقل می کند

روی حذیفه قال النبی (صلی الله علیه و آله): «ضَرْبُهُ عَلَيَّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ، أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي . 1

«إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

روی حذیفه قال النبی (صلی الله علیه و آله): «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَيُّ بَابُهَا وَ لَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا . 2

«مِنْ أَبْوَابِهَا».

وفات

حذیفه در اوایل خلافت امام علی (علیه السلام) به مریضی سختی مبتلا شد. دستور داد، برایش کفن بخرند. پارچه ای از حله به قیمت 300 درهم برایش تهیه کردند. حذیفه قبول نکرد و گفت: نمی

خواهم، فقط دو لباس سفید برایم بخرید و سرانجام با همان مرض در سال (36 هـ.ق.) و 40 روز پس از خلافت امام علی (علیه السلام) در مدائن از دنیا رفت. او را کنار قبر سلمان دفن کردند

یکی از اجداد حذیفه به نام «جروه» در قبیله اش مرتکب قتلی شد و به مدینه گریخت. آنجا با * قبیله «بنی عبد الاشهل» که یمنی بودند، پیمان برادری بست، از آن به بعد، این خاندان به یمنی معروف شدند. (شخصیتهای اسلامی شیعه، ج 2، ص 237)

منبع: ره توشه عتبات عالیات؛ جمعی از نویسندگان

شیخ مفید در کتاب خصال از محمد بن جعفر المودب نقل می کند که: ارکان اربعه از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله عبارتند از: سلمان، مقداد، ابوذر و عمار. (الاختصاص، ص ۶)

ابوبکر حضرمی از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمود: «ارتد الناس الا ثلاثه نفر: سلمان، و ابوذر، و المقداد؛ بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام افراد مرتد شدند (و دست از علی علیه السلام برداشتند) مگر سه نفر: سلمان، ابوذر و مقداد.» راوی از امام پرسید: پس عمار چه طور؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «قد جاض جیضه ثم رجع؛ برای عمار تردیدی عارض شد، اما برگشت.» (رجال کشی، ص ۱۱، ح ۲۴)

از این رو در برخی روایات، حذیفه بن یمان چهارمین فرد ارکان اربعه به شمار آمده است. شیخ طوسی می نویسد: حذیفه از ارکان اربعه شمرده شده است. اما گوینده آن را ذکر نکرده است. (رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۲) علامه هم در کتاب خلاصه، حذیفه را جزو ارکان اربعه معرفی کرده و می نویسد: او یکی از انصار و یکی از ارکان اربعه و از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام است. (خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال، ص ۱۳۱، ش ۳۴۹)

با توجه به آن چه گذشت، ابوذر غفاری، سلمان فارسی، مقداد و عمار یاسر و یا حذیفه بن یمان هر چهار نفرشان از کسانی اند که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دست از امیرالمومنین

علی علیه السلام برنداشتند و تا پای جان از جانشینی و خلافت آن حضرت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کردند و بر همین اعتقاد تا دم مرگ باقی ماندند و در طول عمر با برکت خود این وفاداری و اعتقاد را به منصفه ظهور گذاشتند

حدیفه منافق شناس بود

نماز پیامبر از زبان حدیفه

«حُذِيفَةُ يَمَانِيّ كَهِ شَبِيّ بِأَمِيرِ بَسْرٍ بَرَدَ أَسْتَمِيّ كَوَيْدُ: دَرِ آن شَبِّ، هَنَكَا مِيكَه پِيَا مِرِ مَشْغُولِ نَمَازِ شَد، فَرَمُود: اللَّهُ أَكْبَرُ ذُو الْمَلَكُوتِ وَالْجَبْرُوتِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْعِظْمَةُ. بَعْدَ مِنْ حَمْدٍ، سُورَةُ بَقَرَةَ رَا تَلَاوَتِ فَرَمُود بَه رُكُوعِ رَفْتِ وَرُكُوعِ آن جَنَابِ بَانْدَا زَه قِيَامَش بُوْد. دَرِ رُكُوعِ مِي فَرَمُود: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ. سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ. وَاقْتِي سِرَازِ رُكُوعِ بَرْدَا شَت، بَانْدَا زَه رُكُوعِشِ اِيَسْتَا دَه بُوْد وَ مِي فَرَمُود: لِرَبِّي الْحَمْدُ، لِرَبِّي الْحَمْدُ. سَبَسَ بَه سَجْدَه رَفْتِ وَ سَجْدَه اش بَانْدَا زَه قِيَامَش بُوْد وَ مِي فَرَمُود: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى. سَبَسَ مِنْ سَجْدَه سِرَ بَرْدَا شَت وَ بَانْدَا زَه سَجْدَه، مِي نَشَسْتِ وَ مِي فَرَمُود: رَبِّ اغْفِرْ لِي، رَبِّ اغْفِرْ لِي. بَعْدَ سُورَةِ هَايِ بَقَرَةَ وَ آلِ عِمْرَانَ وَ نِسَاءَ وَ مَائِدَةَ رَا خَوَانَد.»

غسل کردن پیامبر با کمک حدیفه

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله با حدیفه یمانی در بیرون مدینه می خواستند غسل کنند حدیفه جامه ای را به دو دست گرفت و حایل قرار داد تا آنحضرت غسل کرد سپس آنحضرت جامه را گرفت و برای حدیفه حایل کرد تا غسل نماید حدیفه گفت پدر و مادرم قربانت چنین مکن . رسول خدا صلی الله علیه و آله نپذیرفت جز اینکه غسل کند و او را حایل شود و فرمود دو نفریکه همراه باشند هر کدام رفیق است نزد خدا محبوبتر است .⁽¹⁾

1 . خوبی ها و بدی ها .

پیامبر و زید بن حارثه

زید بن حارثه کلبی، در قبیله کلب به دنیا آمد. پدرش «حارثه» و مادرش «سعدی» نام داشت. وی در حالی که حدود هشت سال داشت برای دیدار از قبیله مادری خود به قبیله «بنی معن» رفت. در همان ایام قبیله بنی معن مورد هجوم دشمن قرار گرفت و جمعی از افراد قبیله، از جمله زید، به اسارت دشمن در آمدند.

اندکی بعد زید در بازار مشهور عکاظ در معرض فروش قرار گرفت و حکیم بن حزام او را برای عمه‌اش، حضرت خدیجه، خریداری کرد. خدیجه نیز زید را به شوهرش، محمد صلی الله علیه و آله و سلم، بخشید. پیامبر که در آن هنگام هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود، بی درنگ زید را در راه خدا آزاد کرد و سپس وی را با مهر و ملاطفت در خانه خود نگه داشت.

سال‌ها بعد، زید در موسم حج عده‌ای از مردم قبیله خود را دید، از طریق آنان خبر سلامت خود را به پدر و مادرش رساند و گفت به پدرم بگویید که من در این اینجا نزد مهربانترین پدرها به سر می‌برم.

پدر زید به محض اطلاع، بی‌درنگ به همراه عموی زید راهی مکه شد و به سرای محمد امین در آمد و گفت: «ای پسر عبدالمطلب! ای بزرگ زاده قریش! ما برای بردن فرزند خود، پیش تو آمده‌ایم. بر ما منت گذار، قیمت او را بستان و او را به ما بازگردان!»

پیامبر در پاسخ فرمود: «زید را صدا کنید و اختیار را به خودش واگذارید. اگر شما را برگزید، بی‌هیچ بهایی از آن شما باشد؛ ولی اگر مرا برگزید، من هرگز کسی را که حاضر نیست از من جدا شود، به بهایی نمی‌فروشم!»

حارثه وقتی این بزرگواری را از پیامبر، شنود شد و این داوری را از صمیم قلب پذیرفت. زید را آوردند و نظر وی را جویا شدند.

او گفت: «هر چند اینان پدرم و بستگانم هستند، ولی من هیچ کس را بر تو ترجیح نخواهم داد. تو، ای محمد، همچون پدر و عمویم هستی.» [۱]

رسول خدا وقتی این عمل را از پدر زید دید فرمود: ای مردم! بدانید که زید پسر من است و از آن به بعد زید را زید بن محمد می گفتند و پیامبر هم او را دوست می داشت و جزو اهل بیت پیامبر به شمار می رفت [۲]

پس از اینکه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) به رسالت مبعوث شد و چند سال از این ماجرا گذشت با نزول آیاتی از سوره احزاب این حکم منسوخ گردید و قرار شد پسر خوانده ها را به نام پدران اصلی آنها بخوانند، خداوند در این رابطه می فرماید:

«...وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ؛ و (نیز) فرزندخوانده های شما را فرزند حقیقی شما قرار نداده است؛ این سخن شماست که به دهان خود می گوید (سخنی باطل و بی پایه)؛ اما خداوند حق را می گوید و او به راه راست هدایت می کند. اذْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ...؛ آنها را به نام پدرانشان بخوانید که این کار نزد خدا عادلانه تر است...» [۳] و از آن پس او را زید بن حارثه گفتند.

ازدواج زید بن حارثه با زینب بنت جحش

از محبت هایی که رسول خدا نسبت به زید مبذول داشت آن بود که تصمیم گرفت برای زید همسری اختیار کند. در آن زمان رسم این بود که اشراف زاده ها و صاحبان مقام، با افرادی که «برده» و یا «آزاد شده» بودند ازدواج نمی کردند. زینب، دختر عمه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و نوه عبدالمطلب بود. اینگونه دخترها اشراف زاده به حساب می آمدند و زید بن حارثه برده آزاد شده و پسر خوانده بود. آداب و رسوم آن زمان اجازه نمی داد که اینگونه جوانان با هم ازدواج کنند.

مأموریت اصلی پیامبر هدایت مردم به راه خدا و شکستن سنت ها و آداب جاهلی آن زمان بود. پیامبر اسلام شخصا به منزل دختر عمه اش رفت و از او برای زید خواستگاری کرد [۴] وقتی که پیامبر مسأله خواستگاری را مطرح کرد، در آغاز زینب و برادرش چنین تصور کردند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای خودش می خواهد و هر دو هم راضی شدند، ولی وقتی که فهمیدند برای زید بن حارثه خواستگاری می کند قبول نکردند و زینب گفت: من از او برترم [۵]. در این باره آیه آمد و اعلام کرد که هیچ زن و مرد مؤمنی حق ندارد در برابر درخواست پیامبر از خود استقلال نشان بدهد، «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا؛ هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی

که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد؛ و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است!»، [۶].

پس از نزول این آیه زینب و برادرش عبدالله رضایت دادند و زینب همسر زید شد و به این ترتیب، یکی از سنت های جاهلی و باطل مردم آن زمان، با این ازدواج باطل شد و مردم فهمیدند که از نظر اسلامی هیچگونه عیبی نیست در این که یک اشراف زاده با یک برده آزاد شده ازدواج کند. ولی پس از مدتی، این ازدواج روی عللی به طلاق منجر شد. عده ای می گویند عامل جدایی روحیات زینب بوده است چرا که او حسب و نسب و عظمت قبیله ای و طائفه ای خود را به رخ پستی حسب و نسب و برده بودن شوهر می کشاند و همچنان در قلب، خود را از او برتر می دانست و رضایت به ازدواج نداشت. اما این مطلب بعید به نظر می رسد و احتمال می رود که عامل طلاق اخلاق خاص زید باشد. چرا که مطالعه زندگی او به ما می نمایاند که او کراراً ازدواج کرد و همه را طلاق داد جز آخرین همسر که در هنگام شهادتش از او جدا نشده بود.

گواه دیگر بر اینکه زید مقصر اصلی این جدایی بود اینکه وقتی پیامبر از تصمیم او برای طلاق دادن زینب آگاه شد، زید را چنین خطاب قرار داد که: «امسک علیک زوجک و اتق

الله» [۷] همسرت را نگاه دار و از خدای بترس. در صورتی که تقصیر متوجه همسر او بود عمل زید خلاف تقوی و پرهیزکاری و مستوجب سرزنش پیامبر شمرده نمی شد. ولی سرانجام زید او را طلاق داد.

این جدایی برای دختر عمه پیامبر بسیار سنگین بود چون طلاق دهنده او به ظاهر یک برده آزاد شده بود، گرچه از نظر معنوی زید دارای مقامات بلندی بود ولی به صورت ظاهر یک برده آزاد شده است.

زینب که از زنان مهاجر و از خانواده های شریف مکه بود و پس از طلاق در مدینه و دور از بستگان نزدیک و در شهر غربت به سر می برد در اندوه و ماتم فرو رفت و چنانکه گفته اند بسیار می گریست و از آن سو خدای تعالی پیغمبر را مأمور ساخت برای از بین بردن سنت جاهلیت که ازدواج با زن پسر خوانده را مانند ازدواج با زن فرزند رسمی جایز نمی دانستند، زینب را به ازدواج خویش در آورد، آنجا که می فرماید:

«...فلما قضی زید منها وطراً زوجناکها لکی لا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطراً و کان امر الله مفعولاً: ... پس چون زید از او حاجت خویش بگزارد (او را طلاق

داد)، به همسری تواس درآوردیم تا مؤمنان را در زناشویی با زنان فرزند خواندگان خود، اگر حاجت خویش از او بگزارده باشند (طلاق داده باشند)، منعی نباشد و حکم خداوند شدنی است.» [۸]

و در ضمن او را از این عقده و شکست روحی نیز نجات داده و خواسته دیرینه او و فامیلش را که ازدواج با یکی از شخصیت‌های قریش بود انجام دهد.

زینب، ایام عده طلاق را سپری کرد و پس از آن به وی بشارت داده شد، که خداوند سبحان، وی را به عقد پیامبر صلی الله علیه و آله درآورده است. در آن زمان، سی و پنج سال از عمرش گذشته بود و بنا به نقل علامه مجلسی، ازدواجشان مصادف بود با اوّل ذی القعدة سال پنجم قمری در مدینه منوره. [۹] زینب، از این ازدواج بسیار شادمان شد و به خانه آن حضرت، نقل مکان کرد. [۱۰] وی، در میان همسران پیامبر صلی الله علیه و آله افتخار می کرد که او را خدا به ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله درآورد و به آنان می گفت:

«زَوِّجَكُنْ أَهْلِيكَنْ وَ زَوِّجَنِي اللهُ مِنْ فَوْقِ سَبْعِ سَمَاوَاتٍ؛ [۱۱] شما را خانواده تان به عقد پیامبر صلی الله علیه و آله درآورده، ولی مرا خداوند متعال از بالای هفت آسمان به نکاح آن حضرت، مفتخر نموده است».

پی نوشتها:

[۱]. اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۸۱؛ اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۲۴۷؛ قاموس الرجال، ج ۴، ص ۵۴۰.

[۲]. سفینه البحار، ماده زید. فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۵۲۱.

[۳]. سوره احزاب، آیات ۵۴.

[۴]. فروغ ابدیت، ص ۵۲۱ به بعد.

[۵]. المیزان، ج ۱۶، ص ۳۲۶، بحث روایی، تفسیر نمونه، ج ۱۷، ص ۳۱۶.

[۶]. احزاب، آیه ۳۶.

[۷]. احزاب، آیه ۳۶.

[۸]. سوره احزاب، آیه ۳۷.

[۹]. بحار الأنوار علامه مجلسی، ج ۱۱، ص ۱۷۸، ج ۹۸، ص ۱۸۹ و ج ۹۹، ص ۳۵.

[۱۰]. همان، و تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۳۱؛ المنتخب من ذیل المذیل طبری، ص ۵.

[۱۱]. بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۱۷۸.

جایگاه زید

زید در موقعیتی قرار گرفت که پیامبر (صلی الله علیه واله) میان او و حمزه (عموی پیامبر و از بزرگان قریش) عقد برادری برقرار کرد.

در بسیاری از جنگها در لشکر اسلام حضور داشت و همواره سمت فرماندهی داشت و اگر پیامبر از مدینه خارج می شد و او می ماند، جانشین پیامبر در مدینه بود.

زید در جنگ موته بدست رومیان به شهادت رسید. (ر.ک: طبقات کبری، ج ۳، ص ۴۰ - ۴۶)

پیامبر و جعفر طیار



به قدری احترام و تکریم به مردم در نظر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مهم و ارزنده  تعرض شدید آن  بود که اگر کسانی از انجام این وظیفه اخلاقی شانه خالی می کردند، مورد حضرت واقع می شدند

در یکی از غزوات، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در عسکرگاه خود مشغول نماز   بود. چند نفر مسلمان از جلوی جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عبور می کردند لحظه ای توقف نمودند و از اصحاب آن حضرت که شرفیاب محضرش بودند، احوال   پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را سوال کردند و درباره آن جناب دعا و ثنا گفتند. عذر خواستند از این که عجله داریم و گرنه توقف می کردیم تا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از نماز فارغ شود. به آن حضرت ابلاغ سلام نمودند و راه خود را در پیش گرفتند و رفتند پس از نماز، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم غضب آلود روی از قبله گرداند و   فرمود: عجب است! جمعی در مقابل شما توقف می کنند و از من پرسش می نمایند و سلام می رسانند، شما به احترام آنان قیام نمی کنید و برای آنها خوردنی حاضر نمی نمایید سپس از جعفر طیار سخن گفت و مراتب کرامت نفس و ادب و احترام او را در مقابل   دیگران خاطر نشان کرد

منبع  

کودک از نظر وراثت و تربیت، ج 2، ص 70

نماز جعفر طیار

چهار کاری که جعفر طیار، قبل از بعثت پیامبر(ص) از آنها حذر داشت

وی فرزند ابوطالب، عموی پیامبر و برادر امیرالمومنین علی(ع) است. نسبتش جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم و کنیه اش ابو عبدالله، معروف به جعفر طیار از قبیله بنی هاشم، از مهم ترین قبایل قریش است. پسران ابوطالب عبارتند از: طالب، عقیل، جعفر و امام علی(ع) که گفته شده میان هر یک از ایشان ده سال فاصله سنی بود (ابن کلبی، 31؛ ابوالفرج اصفهانی 26).

و همه از یک مادر به نام فاطمه بنت اسد که جایگاه ویژه ای نزد رسول خدا (ص) داشت و به منزله مادر وی بود، متولد شدند. جعفر (به معنی نهر) پس از طالب و عقیل، سومین فرزند پسر ابوطالب بود. جعفر حدوداً در سال بیستم عام الفیل یعنی بیست سال پیش از بعثت رسول خدا (ص) متولد شد. «ثویه» کنیز ابولهب، به جعفر در کودکی شیر داد (یعقوبی، 9/2) که همین ثویه، به رسول خدا (ع) و حمزه بن عبدالمطلب نیز شیر داده بود (طبرسی، اعلام الوری، 45.1) و جعفر از این طریق برادر رضاعی ایشان به شمار می رفت.

از احوال جعفر پیش از بعثت رسول خدا (ص) چند خبر در دست است، از جمله اینکه او از آلودگی های دوران جاهلی برکنار بود و بنا بر روایتی که صدوق (397/4) و دیگران (ابن عساکر، 126.72) نقل کرده اند، جعفر از چهار کار پرهیز می کرد: شراب، دروغ، زنا و عبادت بت ها، همچنین بنا بر اخباری که تایید آنها دشوار است، هنگامی که ابوطالب دچار تنگنای مالی شد، سرپرستی امام علی (ع) را به رسول خدا (ص) و جعفر را به عباس بن عبدالمطلب واگذار کرد. جعفر بدین طریق به خانه عباس راه یافت و تا بعثت رسول خدا(ص) در آن خانه بود (ابن هشام، 246.1؛ طبری 313.2) این خبر از آن جهت صحیح به نظر نمی رسد که در صورت تنگدستی ابوطالب، بستگان می توانستند بدون جدا کردن فرزندان، به وی کمک مالی نموده و او را تقویت کنند. محتمل است افزوده شدن نام جعفر در کنار نام اما علی (ع) در این داستان، برای لوث کردن خبر پیوستن امام علی (ع) به پیامبر در کودکی بوده باشد که آن هم نه به جهت تنگنای مالی ابوطالب، بلکه به جهات دیگری همچون پرورش امام علی (ع) بر اساس الگوی زندگی رسول خدا (ص) و بهره مندی از تعلیم و تربیت آن حضرت بوده است.

برخی مورخان مقاطعی از سیره نبوی را به عنوان زمان پذیرش اسلام از سوی جعفر (ع) برشمرده‌اند

برخی ازدواج جعفر با اسماء بنت عمیس را اندکی پیش از بعثت رسول خدا (ع) دانسته‌اند (المعلم 655) و حال آنکه در این زمینه خبری در دست نیست و قرآینی مانند تولد فرزندان جعفر در حبشه می‌تواند بیانگر ازدواج وی در اسلام و پیش از هجرت وی به حبشه بوده باشد. به هر صورت این دو از جمله زوج‌های خوشبخت شمرده شده‌اند (میرد، 117).

درباره پذیرش اسلام از سوی جعفر، همه اخبار بر پیشگامی وی در این زمینه تاکید دارند. هنگامی که رسول خدا (ع) به رسالت مبعوث شد، جعفر که حدوداً 20 ساله بود و آشنایی کاملی از پسر عمومی خود، رسول خدا (ص) داشت به زودی اسلام را پذیرفت و بنا بر برخی اخبار، وی سومین مرد مسلمان بود. (قمی، 378.1 ابن عساکر، 125.72) اخبار دیگری اسلام وی را اندکی پس از اسلام امام علی (ع) و در سال اول بعثت ثبت کرده‌اند (ابوالفرج اصفهانی، 32؛ ابن اثیر، 541.1) و ابوطالب را مشوق وی برای پیوستن به رسول خدا (ص) دانسته‌اند. ابوطالب چون رسول خدا (ص) و امام علی (ع) را در حال نماز دید، به جعفر سفارش کرد به آن دو پیوسته و همچون آنان نماز بخواند (طبرسی، اعلام الوری، 103.1) همچنین نوشته‌اند جعفر چون شنید، علی (ع) بت‌ها را به بدی یاد می‌کند، در این باره اندیشید و هنگامی که رسول خدا (ع) او را به اسلام فراخواند، به سرعت به آن حضرت گروید (بلاذری، 296.2) برخی مورخان مقاطعی از سیره نبوی را به عنوان زمان پذیرش اسلام از سوی جعفر نوشته‌اند که این موارد نمی‌تواند گزارش‌های دقیقی برای تعیین زمان اسلام جعفر بوده باشد و از روی تسامح است. یعقوبی (28.2) اسلام آوردن وی را پس از جلسه رسول خدا (ص) برای انذار عشیره اقرین (هشدار به خویشان نزدیک) نوشته است که زمان این جلسه در کتاب‌های سیره معمولاً در سال سوم بعثت ثبت شده است.

عده‌ای دیگر زمان پذیرش اسلام وی را پیش از وارد شدن رسول خدا (ص) به سرای ارقم دانسته‌اند (ابن سعد، 25.4؛ ابن جوزی، 346.3؛ دیار بکری 74.2) که این زمان از آغاز بعثت تا سال پنجم بعثت را در بر می‌گیرد چنان که برخی دیگر اسلام وی را بعد از 25 و یا 31 نفر ثبت کرده‌اند (ابن اثیر، 542.1) که مبنای این محاسبه روشن نیست.

هجرت به حبشه و مهم ترین مرحله زندگی جعفر(ع)

هجرت به حبشه از مهم ترین مراحل زندگانی جعفر به شمار می رود. جعفر پس از پذیرش اسلام، همواره با رسول خدا (ص) تصمیم به هجرت گرفتند، جعفر که ریاست مهاجران را به عهده داشت (ابن سعد 25.4، فسوی، 99.5) به همراه همسرش اسماء بنت عمیس راهی سرزمین حبشه شد. هنگام هجرت، رسول خدا (ص) دعایی به جعفر آموخت که در سختی ها آن را بخواند (طبرانی 61.2؛ مقدسی 35) جعفر نیز از پیامبر درباره نماز خواندن در کشتی پرسید که آن حضرت فرمود: به صورت ایستاده نماز بخواند مگر اینکه ترس غرق شدن باشد (شامی، 245.9). همچنین رسول خدا (ص) نامه ای به نجاشی نوشت که ضمن دعوت وی به اسلام، از او خواست که از جعفر و همراهانش پذیرایی نماید (طبری 652.2) هر چند منابع زمان نگارش این نامه را بعدها و حامل آن را عمر و بن امیه ضمیری دانسته اند، اما با توجه به محتوای نامه، این نامه باید در همین زمان و یا اندکی پس از آن و به هنگامی که قریش در صدد بازگرداندن مهاجران به مکه بود، نگارش یافته باشد (بنگرید: حمیدالله 43؛ احمدی میانجی 440.2) رسول خدا (ص) نیز پیگیر احوال جعفر و همراهان بود. بنابر روایتی آن حضرت نگران از گم شدن کشتی جعفر و همراهان بود (صفار، 422.1؛ مجلسی، 109.18) که نشان از اهتمام رسول خدا (ص) به احوال ایشان است.

با استقرار جعفر و اصحاب رسول خدا (ص) در حبشه، نجاشی از سبب حضورشان در آن سرزمین جويا شده و خواهان توضیحاتی درباره آیین جدیدی شد که رسول خدا (ص) آورده بود.

جعفر بن ابی طالب که رئیس و سخنگوی مهاجران بود (ابونعیم اصفهانی، دلائل النبوه، 244.1؛ ابن کثیر، 73.3) با یادآوری پیشینه قوم خویش و ناهنجاری های جامعه جاهلی که مردم در آن غوطه ور بودند، از اهداف بعثت رسول خدا (ص) و فراخوانی آن حضرت به راستی، امانتداری، پرهیز از خونریزی و نهی از دیگر رذایل اخلاقی سخن گفت. نجاشی چون سخنان جعفر را شنید، پیام رسول خدا (ص) را همان پیام حضرت عیسی و از یک ریشه و تبار دانست (مقریزی، امتاع، 107.4) جعفر در حضور و نجاشی برخی از آیات نخستین سوره «مریم» را نیز قرائت کرد که

نجاشی و اسقف‌های دربار به شدت تحت تأثیر این آیات قرار گرفتند (کلاعی، 210.1؛ بیهقی، دلائل، 303.2) پس از سخنان صادقانه و دلنشین جعفر، نجاشی به درخواست نمایندگان قریش برای بازگرداندن مسلمانان که با هدایایی نزد وی آمده بودند، پاسخ نداد و از مسلمانان حمایت کرد و رفتار مناسبی را با مسلمانان در پیش گرفت (ابن هشام، 336.1)

ماجرای اسلام آوردن نجاشی توسط جعفر طیار(ع)

رفتارهای پسندیده نجاشی با مسلمانان و پشتیبانی وی از ایشان، مسلمانان را به دربار نجاشی بسیار نزدیک کرد. به ویژه که اسماء بنت عمیس همسر جعفر که به تازگی صاحب فرزندی در حبشه شده بود، توانست به فرزند تازه متولد شده نجاشی شیر دهد که این مسئله موجب پیوند بیشتر خانواده جعفر با نجاشی شد (ابن سعد، طبقه خامسه 7.2) نجاشی پیوسته حامی جعفر و همراهانش در حبشه بود و چون شورش علیه وی از سوی یکی از فرمانروایان حبشی صورت گرفت، نجاشی برای در امان ماندن جعفر و همراهان از آسیب‌های احتمالی، آنان را به منطقه امنی منتقل کرد تا در این درگیری‌ها به آنان آسیبی نرسد. (حلبی، 276.2)

هنگامی که جعفر در حبشه بود، ابوطالب برای وی هدایا و اموالی می‌فرستاد (بلاذری، 225.1) و در سروده‌های خویش از او و همراهانش یاد می‌کرد و با اظهار نگرانی از دوری جعفر به نجاشی سفارش می‌کرد که نیکی‌های خود را از جعفر دریغ نکند:

«فهل نال معروف النجاشی جعفرًا / وأصحابه أم غاله عنه شاغب»

یعنی: آیا نیکی‌های نجاشی به جعفر و همراهانش می‌رسد یا افراد فتنه‌انگیز مانع شدند (بلاذری، 298.2؛ کلاعی، 199.1).

دوستی و رفاقت میان جعفر و نجاشی به اندازه‌ای پیش رفت که منابع از پذیرش اسلام از سوی نجاشی پادشاه حبشه به دست جعفر بن ابی‌طالب، سخن گفته‌اند (ابن سعد، 198.1؛ مقریزی، امتاع، 305.1) همچنین نجاشی شمشیری به نام «غمام» را به جعفر اهدا کرد. (ابن حبیب بغدادی، 417).

بعدها نیز که مسلمانان به مدینه هجرت کرده و با قریش وارد درگیری‌های نظامی شدند، نجاشی چون اخبار مسلمانان به ویژه پیروزی‌های آنان بر قریش را از جاسوسانش به دست می‌آورد، این اخبار را در اختیار مسلمانان می‌گذاشت. چنان که وقتی مسلمان در بدر پیروز شدند، نجاشی، جعفر و همراهان وی را از این خبر آگاه کرد (واقعی، 120.2؛ کلینی، 121.2).

اختصاص زمینی از سوی پیامبر(ص) برای جعفر(ع) در مدینه

رسول خدا (ص) با هجرت به مدینه نیز جعفر و اصحاب وی را هیچ گاه فراموش نکرد. هر چند تک تک موارد یاد شده در کتب سیره نبوی که علاقه میان رسول خدا (ص) و جعفر را نشان می‌دهد، ممکن است صحیح نباشد، اما همه به گونه تواتر معنوی، حاکی از این علاقه و محبت است. مورخان نوشته‌اند: چون رسول خدا (ص) پیمان برادری میان اصحاب برقرار کرد، برادری را میان معاذبن جبل و جعفر استوار ساخت. (ابن هشام، 505.1؛ ابن حجر، 592.1) چنانکه گفته شده، سهمی از غنایم جنگ بدر را نیز برای وی در نظر گرفت (شامی، 62.4).

بازگشت جعفر از حبشه و شادمانی حضرت رسول(ص)

جعفر و یاران وی، پس از پانزده سال دوری از رسول خدا (ص) در سال هفتم هجرت و همزمان با فتح خیبر، به تقاضای رسول خدا (ص) از حبشه به مدینه بازگشتند. او با مسلمانان باقیمانده در حبشه و همچنین جماعتی از حبشیان که اسلام را پذیرفته بودند، نزد رسول خدا (ص) آمدند (بلاذری 225.1) رسول خدا (ص) بسیار شادمان شد، سجده شکر کرد (حاکم نیشابوری 276.1) میان دو چشم جعفر را بوسید و فرمود: نمی‌دانم به گشودن خیبر خوشحال‌تر باشم یا به بازگشت جعفر (ابن هشام، 359.2).

سپس پیامبر خدا فرمود گنجی به تو می‌دهم و ان چهار رکعت نماز است که هر که بخواند تو در ثواب ان شریک هستی

همچنین رسول خدا (ص) (برای جعفر در کنار مسجد، زمینی برای ساختن بنا مشخص کرد (ابن قتیبه، 205؛ ابن عبدالبر، 313.1) و علی رغم حضور نداشتن جعفر در فتح خیبر، از سهام خیبر

برای وی سالانه 50 پیمانۀ خرما معین کرد (ابن سعد، 30.4) رسول خدا (ص) در همین ایام به عنوان هدیه، نمازی را به جعفر آموخت که مشهور به «نماز جعفر طیار» شد که ائمه نیز این نماز را خوانده و به آن سفارش می کردند (مجلسی، 193.88؛ حر عاملی، 56.8) رفتارهای محبت آمیز دیگری نیز از رسول خدا (ص) در حق جعفر ثبت شده است که همه حکایت از موقعیت والای جعفر در نزد آن حضرت دارد.

رسول خدا (ع) تکه ای از یک گلابی که به وی هدیه شده بود را به جعفر داد و با برشمردن فواید آن میوه، از جعفر خواست که آن را تناول نماید (کلینی، 357.6) همچنین برای بهداشت دندان به جعفر بسته ای خلال دندان هدیه کرد (کلینی 376.6) گاه نیز از جعفر می خواست که خاطرات خود از حبشه را تعریف کند (کلینی 367.8؛ حسین بن سعد کوفی، 57؛ بیهقی، سنن، 95.6)

در ذی قعده سال هفتم و یک سال پس از صلح حدیبیه، جعفر در عمره القضا همراه رسول خدا (ع) حضور داشت. رسول خدا (ص) در این سفر پیش از ورود به مکه، جعفر را به مکه فرستاد تا «میمونه» دختر حارث عامری - خواهر مادری اسماء بنت عمیس - را به عقد آن حضرت در آورد (بیهقی، دلائل 314.4) در همین سفر، عماره، دختر حمزه عموی رسول خدا (ص) در مکه بدون سرپرست بود که امام علی (ع)، جعفر و زید بن حارثه برای نگهداری وی پیشگام شدند و در این زمینه میان ایشان اختلاف پیش آمد.

رسول خدا (ص) به ماندن دختر نزد جعفر به دلیل اینکه اسماء بنت عمیس خاله وی بود (مادر او دختر سلمی بنت عمیس بود) حکم کرد. جعفر برای تشکر از رسول خدا (ص) بر روی یک پا، جست و خیز کنان به سوی رسول خدا (ص) رفت و گفت این رفتاری است که حبشیان در احترام به پادشاهانشان انجام می دهند (ابن سعد، 26.4) رسول خدا (ص) که قدردان اقدامات نجاشی در پذیرایی از مسلمانان بود، هنگامی که لباس حریری به او هدیه شد، آن را به جعفر داد تا برای نجاشی بفرستد (ابن سعد، 353.1)

غزوه موته و شهادت جعفر طیار

رسول خدا (ص) جعفر را در جمادی الاولی سال هشتم به سوی موته (منطقه‌ای در 120 کیلومتری جنوب امان، پایتخت اردن) برای جنگ با رومیان فرستاد. درباره اینکه فرمانده این لشکر چه کسی بود، ب و در روایات منقول از اهل بیت، جعفر به عنوان فرمانده اول این غزوه معرفی شده است (طبرسی، اعلام الوری، 212.1؛ ابن شهر آشوب، 205.1 مجلسی، 59.21) مؤید این نظر، علاوه بر اخباری که به این موضوع تصریح کرده‌اند (بنگرید: ابن سعد، 99.2) سروده‌های شاعرانی مانند حسان بن ثابت و کعب بن مالک در سوک شهیدان این غزوه، فرماندهی اول جعفر را تأیید می‌کند (ابن ابی الحدید، 63.15).

جعفر در میدان جنگ شجاعانه جنگید و جراحت‌های بسیاری برداشت (ابن عبرالبر، 313.1) در نبرد هر دو دست او قطع شد و پس از آن به شهادت رسید.

خداوند به جای دو دست، دو بال به جعفر بخشید

رسول خدا (ص) با آگاه شدن از خبر شهادت جعفر بسیار اندوهگین شد و گریست (صدوق، 177.1) و فرمود که خداوند به جای دو دست، به وی دو بال داد که با آنها در بهشت، پرواز می‌کند (ابویعلی، 350.11؛ ابن حبان، 521.15) از همین رو جعفر به ذوالجناحین (دارای دو بال) و طیار مشهور شد. پیامبر برای دادن خبر شهادت جعفر و دلداری از خانواده وی، نزد همسر او اسماء بنت عمیس آمد، فرزندان جعفر را خواند و با آنان مهربانی کرد و به اسماء تعزیت گفت و از خداوند خواست که در میان فرزندان و ذریه جعفر، جانشین صالح و نیکی برای وی قرار دهد (ابن ابی شیبه، 516.7) فاطمه زهرا (س) نیز که جعفر پسرعموی وی بود بر او گریست. رسول خدا (ص) فرمود که بر مثل جعفر باید که گریه کنندگان بگریند، (عبدالرزاق، 550.3) همچنین سفارش کرد که به آل جعفر رسیدگی شود؛ زیرا که آنان سرگرم عزاداری هستند و به فاطمه فرمود که برای خانواده جعفر به مدت سه روز غذا تدارک ببند، (برقی، 419/2؛ حلی، 127/2)، بعدها رسول خدا (ص)، خود به امور فرزندان جعفر رسیدگی می‌کرد. (هیشمی، 155/5)

محل شهادت حضرت جعفر (ع)/سن جعفر هنگام شهادت

محل شهادت جعفر، مویه از سرزمین بلقاء - که اینک در کشور اردن است - بود، سن جعفر را هنگام شهادت حدود چهل سال تخمین زده‌اند، برخی که وی را در این هنگام 25 یا 33 ساله دانسته‌اند. (قاضی نعمان، 137؛ ابن عساکر، 135/72) به اشتباه رفته‌اند؛ زیرا امام علی (ع) در این هنگام (سال هشتم هجرت)، حدوداً سی سال داشته و جعفر 10 سال از او بزرگ‌تر بود. (ابوالفرج اصفهانی، 32)

شهادت جعفر بازتاب گسترده‌ای در میان مسلمانان داشت، حسان بن ثابت و کعب بن مالک انصاری در مرثیه‌های خود، تمجید بلندی از جعفر کردند. (ابن هشام، 384/2؛ کلاعی، 498/1)

یکی از ویژگی‌های بارز جعفر (ع) از منظر پیامبر (ص)

یکی از ویژگی‌های جعفر که بیشتر منابع حدیثی و تاریخی به آن اشاره کرده‌اند، شباهت بسیار وی در قیافه و اخلاق به رسول خدا (ص) بود، رسول خدا (ص) خود اظهار می‌کرد که جعفر شبیه‌ترین مردم از جهت قیافه و اخلاق به آن حضرت است، (ابن سعد، 26/4؛ بخاری، 209/4) نویسندگان نیز که از شبیهان به رسول خدا (ص) یاد کرده‌اند، نام وی را در فهرست خود ثبت کرده‌اند، (بلاذری، 204/2؛ یعقوبی، 117/2). شباهت ظاهری جعفر به رسول خدا (ص) به اندازه‌ای بود که برخی او را با رسول خدا (ص) اشتباه گرفته و به نیت رسول خدا (ص) به او سلام می‌کردند (زمخشری، 239/4).

رسول اکرم (ص) چه لقبی به جعفر (ع) داد

جعفر در ویژگی‌های اخلاقی نیز همانند رسول خدا (ص) بود، به ویژه او توجه بسیاری به فقرا می‌کرد، از این رو رسول خدا (ص) به وی کنیه «ابوالمساکین» داد، (ابن اثیر، 542/1)، ابوطالب پدرش نیز، با توجه به رفتارها و صفات پسندیده جعفر، او را جانشین و پیرو عبدالمطلب می‌دانست. (ابن حمدون، 155/2)

ابوهریره، در توصیفی بلند، جعفر را بهترین فرد برای مساکین می‌شمرد که حتی در حال نداری نیز آنان را ناامید بر نمی‌گرداند، (ابن اثیر، 543/1) چنان که جعفر را به عنوان بخشنده‌ترین فرد امت رسول خدا (ص) معرفی می‌کرد، (بخاری، 275.6) به همین جهت پیامبر نیز انتظار شایانی از جعفر داشت و چون در موردی احساس کرد، جعفر در پذیرایی از علاقه‌مندان به رسول خدا (ص) کوتاهی کرده، مایه تعجب آن حضرت شد، (کلینی، 275/6) جعفر انگشت به دست راست خود می‌کرد. (ابن سعد، 27.4)

بر اساس روایات تفسیری، نزول و یا شمول چندین آیه قرآن درباره جعفر بن ابیطالب است، (بنگرید: قمی، 189.2؛ ابن العربی، 1646/4؛ بغوی، 81/4) چنان که روایات قابل توجهی از رسول خدا (ص) و اهل بیت (ع) درباره جعفر نقل شده که همگی حاکی از مقام بلند وی است. (بنگرید: محب طبری، 215)

پس از شهادت

پس از شهادت جعفر و همراهانش، اندیشه تقاص خون ایشان پیوسته در فکر رسول خدا (ص) بود و آن حضرت به دنبال فرصتی برای ضربه زدن به رومیان می‌گشت (مقریزی، امتاع، 123/2) جنگ تبوک که یک سال پس از شهادت جعفر و در سال نهم رخ داد، به منظور خونخواهی جعفر و اصحاب وی نوشته شده است (یعقوبی، 67/2) چنان که فرستادن اُسامه فرزند زید بن حارثه در سال یازدهم برای جنگ با رومیان به همین منظور ثبت شده است (مقریزی، امتاع، 123/2).

ترفند فرزند جعفر (ع) برای تقاضا از عموی خویش

جعفر پس از شهادت همچنان دارای احترام ویژه‌ای در خاندان ابوطالب بود، امام علی (ع) افتخار می‌کرد که برادری همچون جعفر داشته است (طبرسی، احتجاج، 123/1 و 125) و در تنگناها از او یاد می‌کرد، (مجلسی، 167/29) عبدالله بن جعفر می‌گوید: چون تقاضایی از علی (ع) می‌کردم و او جواب مساعد به من نمی‌داد، تا به حق جعفر سوگند می‌خوردم تقاضایم را اجابت می‌کرد،

(طبرانی، 109/2) چنان که امام حسن (ع) برای مجاب کردن پدر به حق جعفر قسم می خورد، (کوفی، 75؛ مجلسی، 117/42) امام علی (ع) بعد از پیروزی در جنگ جمل چون در سخنانی فضایل فرزندان عبدالمطلب را بر شمرد، جعفر را در شمار افضل شهدایی که رسول خدا (ص) وی را به ذوالجناحین ملقب کرد یاد کرد، (کلینی، 450/1) چنان که می فرمود: دختران خود را برای فرزندان جعفر نگاه داشته است، (ابن سعد، 338/8؛ ابن عبدربه، 98/7) حامیان اهل بیت همواره در بر شمردن فضایل خویش از اینکه جعفر از آنان بوده به عنوان برگ برنده ای یاد کرده و از او نام می آوردند. (مفید، 37/1)

چنان که نوادگان وی دو مفاخرات، از جعفر و فضایل وی یاد می کردند، (زبیر بن بکار، 567) عمر خلیفه دوم (یا ابن عمر) نیز چون عبدالله فرزند جعفر را می دید به او می گفت: سلام بر تو ای فرزند ذوالجناحین (بخاری، 209/4؛ ابن اثیر، 544/1).

فرزندان جعفر (ع)

منابع شیعی فرزندان جعفر را هشت تن به نام های عبدالله، عون، محمد اکبر، محمد اصغر، حمید، حسین، عبدالله اکبر و عبدالله اصغر که مادر همه، اسماء بنت عمیس بود، بر شمرده اند (علوی 505، ابن عنبه، 35) اما بیشتر منابع اهل سنت تنها از سه فرزند وی که در حبشه متولد شده اند یاد کرده اند، این سه عبارت اند از: محمد، عون و عبدالله که مادرشان اسماء بنت عمیس بود، به احتمال، دیگر فرزندان جعفر در کودکی در گذشته اند که آسیب پذیری فرزندان جعفر از چشم زخم می تواند مؤید آن باشد. (ابن ماجه، 1160/2)

نسل جعفر بن ابوطالب تنها از طریق فرزندش، عبدالله (نه از محمد و عون) امتداد پیدا کرد (ابن حزم، 68، مسعودی، 300/2) و خاندان های معتبر و شناخته شده و پر دامنه ای از این نسل پدید آمد، منسوبان به جعفر طیار را جعفری می گفتند (سمعانی، 288/3) و خاندان های وابسته را «آل جعفر» می نامیدند که در حجاز و غرب خلافت اسلامی پراکنده بودند، مکان هایی مانند اثیل، کتانه و دان که از سرزمین های اطراف مدینه به شمار می آیند، محل سکونت بازماندگان و خاندان های منسوب به جعفر بوده است، (یاقوت حموی، 94/1، 363/5/435/4) در سرزمین

شام (قلقشندی، 414/1) اشمونیان مصر (مقریزی، المواعظ، 42/1) و حمص (یاقوت حموی، 303/2) نیز گروه‌هایی از فرزندان جعفر می‌زیستند. چنان که یکی از قبایل ساکن در مغرب با نام «معقل» خود را از نسل جعفر معرفی می‌کرد که این نسبت مورد تأیید قرار نگرفته است. (ابن خلدون، 78/6)

مزار فرزندان جعفر در ایران کجا قرار دارد؟

در ایران در اطراف دزفول دو مقبره جداگانه برای محمد و عون وجود دارد، این دو چنان که برخی منابع گزارش کرده‌اند در فتح شوشتر به شهادت رسیده‌اند. (ابن قتیبه، 206)

کتاب‌هایی نیز از قدیم درباره جعفر نوشته شده که نشان از اهمیت و موقعیت وی می‌کند، مدائنی (م 215) کتابی در فضایل جعفر داشته است (ابن ندیم، 114)، همچنین ابو احمد جلودی (م 322) کتابی درباره اخبار جعفر نوشته است، (نجاشی، 240) چنان که ضیاءالدین بن عبد الواحد بن احمد المقدسی (م 643) نیز کتابی با عنوان مناقب جعفر بن ابی طالب نوشته که شامل هفده روایت مسند در مناقب وی است، این کتاب باقی مانده و چاپ شده است، به همین منوال برخی کتاب‌های حدیثی، عنوانی را به مناقب و فضایل جعفر اختصاص داده‌اند. (بنگرید: بخاری، 209/4، ترمذی 320/5، ابن بطریق، 407)

برخی اماکن نیز منسوب به جعفر است، در مکه مکانی به عنوان محل ولادت جعفر بن ابی طالب وجود داشته که یکی از اماکن متبرک به شمار می‌رفته و تا قرن هفتم مورد توجه بوده و تعمیر و بازسازی می‌شده است، (مالکی مکی، 545/1 و نیز بنگرید: ابن جبیر، 83) چنان که برای جعفر مقبره‌ای در موته بوده است (بغدادی 1330/3) که این مقبره در مسجد بزرگ قرار داشته است (اصطخری، 419/1) اینک این مقبره در روستایی به نام «مزار» قرار دارد و دارای گنبد و بارگاهی است (شراب، 237) منابع شیعی از استحباب زیارت جعفر در موته سخن گفته‌اند. (شهید اول،

آرامگاه جعفر بن ابی طالب معروف به جعفر طیار، در منطقه «المزار» در استان کرک واقع در جنوب اردن قرار دارد که روز گذشته توسط وهابیت کوردل به آتش کشیده شد.

پیامبر و سعد بن معاذ

سعد بن معاذ یکی از بهترین اصحاب و یاوران پیامبر (ص) بود. او بزرگ و آقای انصار و از نخستین کسانی از مردم مدینه بود که اسلام آورد و پیامبر را به مدینه دعوت کرد. او بازوی ولایت و رسالت بود.

وقتی که خبر رحلت سعد بن معاذ را به پیامبر دادند، آن حضرت به سرعت با پای پیاده و برهنه به سوی جنازه سعد شتافتند در حالی که در بین راه عبا از دوش مبارکشان افتاد و حضرت اعتنایی نکردند.

به هنگام تشییع جنازه سعد دیدند که رسول خدا (ص) در پشت تابوت، سمت راست تابوت، جلوی تابوت و سمت چپ تابوت حرکت می کنند. پرسیدند: "یا رسول الله، این چه حالی است که از شما می بینیم؟" فرمودند:

به خدا، دستم در دست برادرم جبرائیل است که مرا دور تابوت سعد طواف می دهد. اینک جبرائیل و میکائیل به همراه هفتاد هزار ملک در تشییع جنازه سعد شرکت کرده اند.

پیامبر اکرم (ص) با دست مبارک خویش بدن مطهر سعد را درون قبر گذاشت و برای او از خداوند طلب مغفرت فرمود.

مادر سعد وقتی این صحنه را دید، خطاب به فرزندش سعد گفت: "یا سعد، هنیئاً لک الجنّة؛ فرزندم، بهشت گوارای وجودت باد."

پیامبر با شنیدن این جمله چهره درهم کشید و با ناراحتی و عتاب فرمود:

مادر سعد! درباره امر پروردگار این گونه با قاطعیت سخن مگو! همینک قبر، چنان فشاری بر فرزندت سعد وارد ساخت که شیری که در دوران کودکی از سینه تو نوشیده بود، از سر انگشتانش خارج شد.

همه مات و مبهوت مانده بودند، آخر چرا؟ کسی که هفتاد هزار ملک به تشیع جنازه‌اش آمده‌اند و پیامبر با دست خویش او را دفن کرده و برایش طلب مغفرت فرموده‌اند، چرا باید چنین فشار قبری داشته باشد؟ حضرت در پاسخ فرمودند:

آری، برای آن که اخلاقش با اهل و عیالش اندکی بد بوده است.

++منبع: بحار الانوار جلد 21 صفحه 257 ++

حال آیا می دانیم سعد بن معاذ چه شخصیتی بود ؟

ü او از کبار صحابه رسول الله بود

ü زعیم قبیله اوس بود

ü در جنگهایی مهمی نظیر بدر و احد و خندق حضور داشت

ü در غزوه بواط در سال دوم هجرت از طرف پیامبر حکومت مدینه به او سپرده شد

ü مستجاب الدعوه بود ؛ در جنگ جندق بعد از آنکه مجروح شد دعا کرد: خداوند اگر

چیزی از جنگ ما با قریش باقی بماند مرا زنده نگهدار برای جنگ دیگری که من دوست دارم با

قومی که پیغمبر ترا از او رنج داده و او را تکذیب نموده‌اند نبرد کنم خداوندا اگر جنگ پایان

یافته باشد مرا (در این واقعه) شهید فرما و نیز مرا مکش مگر بعد از اینکه چشم مرا به تباهی بنی

قریظه (یهود) روشن کنی . (ترجمه کتاب الکامل، جلد 7، صفحه: 206)

چون سعد آن گفته (دعا) را به زبان آورد خون بند آمد و بعد از پایان جنگ و بعد از پایان غائله

ی یهود خون ریزی شروع شد

ü قضاوت برخورد با یهودیان پیمان شکن بنی قریظه توسط پیامبر به او واگذار شد

ü بعد از قضاوتش پیامبر فرمود : خداوند این حکم تو را تایید و امضا نمود

ü مدتها بعد از شهادت سعد بن معاذ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدا رحمت کند تو را ای سعد، بدرستی که استخوانی بودی در گلوهای کافران، و اگر می ماندی منع خواستی کرد گوساله را که اراده نصب او خواهند نمود در بیضه اسلام- که مدینه است- مانند گوساله موسی.

صحابه گفتند: یا رسول الله! آیا اراده خواهند نمود در مدینه تو گوساله برپا کنند؟
حضرت فرمود: بلی و الله اراده خواهند کرد، و اگر سعد زنده می بود نمی گذاشت که ایشان بکنند و لیکن خواهند کرد و حق تعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد.

صحابه گفتند: یا رسول الله! ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود.
حضرت فرمود: بگذارید تا تدبیر حق تعالی در این باب ظاهر گردد (التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری، صفحه: 481) به نقل از (حیاء القلوب، المجلسی، جلد 4، صفحه: 1271)

ü از کلام بالا مشخص می شود که اگر سعد زنده بود نمی گذاشت حق امام علی علیه السلام را غصب کنند

ü در هنگام جان دادن رسول خدای به بالین او آمد و سر سعد را به زانو خود گذاشت و فرمود: الهی! سعد در راه تو سختیها دیده و رسول تو را تصدیق کرده و حقوق اسلام که بر دمت او بوده ادا نموده، روح او را چون ارواح دوستان خود قبض فرمای. سعد این بانگ بشنید و چشم باز کرد و گفت:

السَّلام علیک یا رسول اللّٰه. گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی و حق رسالت بگذاشتی و سر

خود را برگرفت و بر زمین نهاد و عذر بخواست و بعد از دنیا رفت

ü بعد از شهادت سعد، جبرئیل فرود آمد و خدمت پیامبر عرض کرد: کیست از اصحاب تو

که در گذشت و درهای آسمان به روی او گشاده گشت؟

ü پیامبر شخصا او را غسل داد و بر او نماز خواند

ü پیامبر در تشییع جنازه او حاضر شد و عبا از دوش و کفش از پا در آورد

ü در تشییع او اصحاب گفتند: یا رسول اللّٰه، سعد مرد بزرگ جثه ای بود و در دست ما

سخت سبک است. پیامبر فرمود: من می‌نگریستم ملائکه را که جسد سعد را حمل

می‌کردند. (کتاب ناسخ التواریخ (زندگانی پیامبر)، جلد 2، صفحه: 1064)

ü پیغمبر فرمود: عرش در مرگ سعد جنبش کرد و درهای آسمان گشوده شد و هفتاد هزار

فرشته تشییع جنازه او کرد (کتاب ناسخ التواریخ (زندگانی پیامبر)، جلد 2، صفحه: 1064)

ü رسول خدای در خانه او به سر انگشتان پای راه می‌رفت و می‌فرمود که: از کثرت

فرشتگان، جای قدم گذاشتن نیست و چون پای می‌گذارم فرشته بال خود را از جای بر می‌دارد تا

پای دیگر بگذارم. (کتاب ناسخ التواریخ (زندگانی پیامبر)، جلد 2، صفحه: 1065)

پیامبر و ذو شهادتین

خُزَیمَه فرزندِ ثابت بن فاکِه بن ثَعْلَبَه بن ساعده انصاری. که مادرش، کبیشه دختر اوس بن عدی بن امیه بن عامر بن خطمه است.

خزیمه با جمیله دختر زید بن خالد بن مالک از خاندان قوقل، ازدواج کرد و از او دو فرزند به نام؛ عبد الله و عبد الرحمان به دنیا آمد.

همچنین او از اصحاب برجسته پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) و از یاران مشهور حضرت علی (علیه السلام) بوده است.

او از نخستین مردم مدینه بود که به اسلام گروید و در سلک اصحاب خاص رسول اکرم درآمد. (1) او را ذو شهادتین لقب دادند از آن جهت که می گفتند: که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسبی از مردی اعرابی خرید، در این هنگام گروهی از مردم به اعرابی رسیدند و بدون آنکه بدانند آن اسب را پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خریده اند با او درباره قیمت اسب گفتگو کردند و برخی از آنان قیمتی بیشتر از قیمتی که پیامبر خریده بودند پیشنهاد کردند.

آن مرد عرب همین که چنین دید منکر فروختن اسب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) شد و گفت: اگر خریدار این اسبی آن را به این قیمت بخر و گر نه هم اکنون به ایشان می فروشم. پیامبر

فرمودند: مگر من این اسب را از تو نخریده ام؟

اعرابی گفت: نه!، من آن را به تو نفروختم.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: چنین نیست من آن را از تو خریده ام.

مرد عرب می گفت: گواهی بیاور که من آن را به تو فروخته ام.

آن گاه خزیمه بن ثابت آمد و گفتگوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و آن مرد عرب را شنید؛ و چون شنید که آن مرد عرب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گوید گواهی بیاور تا گواهی دهد که من این اسب را به تو فروخته ام. خزیمه گفت: من گواهی می دهم که آن را به ایشان (پیامبر)

فروخته ای.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) روی به خزیمه کردند و فرمودند: «به چه دلیل گواهی می دهی در حالی که تو همراه ما نبودی؟».

خزیمه گفت: به دلیل آنکه شما راست می گوید. و در آن ماجرا بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) گواهی و شهادت خزیمه را به جای گواهی دو مرد مقرر داشتند. (2) خزیمه در غزوه بدر و پس از آن در غزوات حضور داشت. (3)

وی در جنگ صفین از بزرگان سپاه امام علی (علیه السلام) به شمار می رفت؛ او در ماجرای جنگ صفین با ایمان به حقانیت امام علی (علیه السلام)، سرسختانه با سپاهیان معاویه جنگید و از فریب کاری معاویه سستی به خود راه نداد و پس از آنکه عمار بن یاسر به شهادت رسید، خزیمه به چادر خویش رفت و غسل کرد و سپس به میدان جنگ آمد و با یاران معاویه نبرد کرد تا آنکه به شهادت رسید. (5). (6) **پی نوشت (1) :**

1. الاصابة فی تمییز الصحابة، ابن حجر عسقلانی، ج ۲، ص ۲۷۸.
2. طبقات الکبری، ترجمه، ج 4، ص 341.
3. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ابن عبدالبر، ج ۲، ص ۴۴۸.
4. مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۱۰۳ و ۱۰۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر؛ ج ۳، ص ۲۲۱ و الجمل، شیخ مفید، ص ۵۱-21.
5. تاریخ ابن خلدون، ترجمه، ج 1، ص 234؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۲، ص ۴۸۵؛ طبقات الکبری، ابن سعد، ج ۳، ص ۳۲ و 263 و تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۱۶، ص ۳۷۰.
6. گرد آوری از: دانش نامه امیرالمؤمنین، محمد محمدی ری شهری، سازمان چاپ و نشر دار الحدیث، قم، 1386 هـ ش، چاپ اول، ج 6، ص 69.

پیامبر و عبدالله بن مسعود

عبدالله ابن مسعود از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده، که به ابن مسعود و ابن ام عبد هم معروف است. وی در اوایل دعوت پیامبر (ص)، مسلمان شد؛ و اول کسی بود که قرآن را در مکه در میان سران قریش با صدای بلند خواند. او جزء مهاجرین به حبشه بوده و در تمام جنگ های صدر اسلام از جمله احد و بدر و خندق و ... شرکت داشته است. بیشتر اوقات همراه پیامبر (ص) بوده و کارها را برای حضرت مهیا می نمود، عصا دست پیامبر (ص) می داد و کفش های حضرت را آماده می کرد تا جایی که درون خانه حضرت رفت و آمد داشت. روزی در حضور پیامبر (ص) و اصحاب، بالای درخت رفت و اصحاب به لاغری اندامش خندیدند پیامبر (ص) فرمود این قدمهایی است که در ترازوی عمل مثل کوه احد است. در جای دیگر پیامبر (ص) به حضرت علی (ع) فرمود: اگر قرار باشد کسی را بدون مشورت امیر دیگران کنم او (ابن مسعود) است. حضرت علی (ع) هم وقتی درباره ابن مسعود صحبت می شد به بزرگی از او یاد می نمود. وقتی حضرت علی (ع) به کوفه آمد درباره ابن مسعود از مردم سؤال کرد جواب دادند در اخلاق بسیار نیکو بود و ما مهربان تر از او در تعلیم ندیده بودیم. بعد حضرت هم فرمودند او مردی بود که قرآن را نیکو می خواند و حلال و حرام آن را رعایت می کرد و فقیه و دانا به سنت رسول خدا (ص) بود. وی در زمان عمر ابن خطاب والی کوفه بود ولی عثمان رابطه خوبی با او نداشت؛ و در [1] سال 32 هجری در سن شصت و چند سالگی در مدینه در گذشت و در بقیع دفن شد این مختصری از شرح حالش بود اما این که آیا اهل بیت علیهم السلام را قبول داشته و شیعه بوده یا نه؟ باید گفت: اقوال در این مورد مختلف است. بزرگانی مانند سید مرتضی در کتاب الشافی فی الامامه به بزرگی از او یاد کرده و بسیار او را تمجید می کند و می گوید: شکی نیست که ابن مسعود از بزرگان صحابه و اهل طهارت و فضل و ایمان بوده و مدح و ثنای پیامبر (ص) را می محقق ارجمند علامه مامقانی در کتاب [2] کرده و پیامبر (ص) هم او را مدح می نموده است تنقیح المقال به نیکی از او یاد کرده و می گوید: اموری وجود دارد که دلالت می کند ابن مسعود از محبین اهل بیت علیهم السلام بوده است و خلافت دیگران را قبول نداشته از جمله این که

الف. ابن مسعود یکی از دوازده نفری بوده که با خلافت ابوبکر مخالفت کرده و گفت اهل بیت پیامبر (ص) بر خلافت او مقدم هستند از جمله علی ابی ایطالب (ع) که باید آنچه خدا برای او قرار داده به او بدهید.

ب. ابن مسعود از کسانی بوده که در جریان تشییع جنازه حضرت زهرا (س) حضور داشته و با این که این از اسرار شیعه بوده او از جمله نمازگزاران بر دختر پیامبر (ص) بوده و این می تواند دلیلی باشد بر شیعه بودن و مورد عنایت بودن او.

ج. از جمله کسانی است که بر بدن ابوذر غفاری نماز خواند و او را غسل و کفن کرد و این در حالی است که پیامبر (ص) به ابوذر خبر داده بود که مؤمنانی تو را غسل و کفن و دفن می کند. د. ابن مسعود از کسانی است که خودش از پیامبر (ص) روایتی را نقل کرده که جانشینان پیامبر (ص) دوازده نفرند که همان حضرت علی (ع) و فرزندان هستند و نمی توان قبول کرد چیزی را [3]. که خودش نقل کرده قبول نداشته باشد و به آن معتقد نباشد

اما از طرف دیگر برخی علمای رجال او را پیرو عامه دانسته اند و شواهدی را در مخالفت ابن مسعود با حضرت علی (ع) نقل کردند از جمله فتاوی که در باب ارث داده با حضرت علی (ع) مخالف بوده و اختلافاتی در قرائت قرآن با قرائت ائمه داشته است یعنی ائمه بر قرائت او صحه نگذاشتند از جمله از امام باقر (ع) نقل شده که فرمود ابن مسعود دو سوره معوذتین را از قرآن حذف کرده بود در حالی که پدرم فرمود ابن مسعود این کار را به رای خودش انجام داده [4]. است

مرحوم علامه تستری در کتاب قاموس الرجال به دلایلی که در شیعه بودن ابن مسعود ذکر شد خدشه می کند و می گوید: خبر انکار دوازده نفر به خلافت ابوبکر در منابع دیگر مثل احتجاج طبرسی ذکر شده و ابن مسعود جزء آنها شمرده نشده است و از طرفی اخباری بر مخالفت او با حضرت علی (ع) داریم. و روایتی هم که نقل شده با این مضمون که ابن مسعود گفته من از امام خودم در کارها اذن نمی گرفتم همان طور که سلمان و عمار می گرفتند لذا من توبه می کنم، خبر [5]. واحد است و نمی شود به آن استناد کرد

مرحوم آیت الله خوئی هم در کتاب معجم او را محبّ حضرت علی (ع) نمی داند و می گوید: تابع حضرت نبوده ولی چون در اسناد کتاب کامل الزیارات آمده می شود حکم به وثاقت او [6]. داد

نتیجه این که با توجه به فضائل جناب ابن مسعود و ارتباط نزدیک وی با پیامبر (ص) این مطلب که او از محبین اهل بیت (ع) بوده است به راحتی قابل اثبات است اما این مطلب که وی معتقد به امامت و خلافت بلا فصل حضرت علی بوده است هر چند مورد اختلاف است ولی با توجه به تعریف و تمجید سید مرتضی از او، ارتباط نزدیکی که با پیامبر (ص) داشته است و قرائن دیگر، شاید بتوانیم بگوئیم وی معتقد به امامت حضرت علی (ع) نیز بوده است.

ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 3، ص 112 - 119، بیروت چاپ اول 1410، دارالکتب العلمیه [1]

سید مرتضی، الشافی فی الامامه، ج 4، ص 283، به نقل از قاموس الرجال تستری، ج 6، [2] ص 600 چاپ جامعه مدرسین

مامقانی، تنقیح المقال فی علم الرجال، ج 2، ص 216، انتشارات جهان، سال 1352، [3] تهران.

علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج 2، ص 450 [4]

محمد تقی، تستری، قاموس الرجال، ج 6، ص 600 - 608، چاپ جامعه مدرسین قم، [5] محرم 1415

خوئی، ابوالقاسم، معجم رجال الحدیث، ج 10، ص 322، چاپ اول، سال 1398، [6] انتشارات مدینه العلم قم

پیامبر و زبیر

زبیر در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله

زبیر جزو اولین کسانی است که به رسول خدا ایمان آوردند و مسلمان شدند. [4] وی همچنین جزو کسانی بود که به حبشه هجرت کرد و در هنگامی که شایعاتی مبنی بر صلح قریش با رسول خدا به دلیل رسمیت شناختن بت های لات ، هبل و عزی شنید با اولین کاروان به مکه بازگشت و در هجرت به مدینه نیز به همراه مادرش مهاجرت نمود .

او در جنگهای رسول خدا صلی الله علیه و آله شرکت کرد و پیامبر بعد از هجرت زبیر به مدینه بین او و سلمه بن سلامه عقد اخوت و برادری بست. همانطور که در مکه رسول خدا بین زبیر و عبدالله بن مسعود عقد برادری و اخوت بست. [5]

گفته شده نخستین شمشیری که در راه خدا از غلاف بیرون کشیده شد شمشیر زبیر بود. در مکه هنگامی که شایع شد رسول خدا را گرفته اند ، زبیر شمشیر خود را برداشت و طرف رسول خدا که در بالای مکه بود رفت.

پیامبر فرمود : ای زبیر چه می کنی ؟ گفت : به من گفتند که شما را گرفته اند ، از این رو شمشیر خود را برداشتم تا از شما دفاع کنم . رسول خدا بر وی درود فرستاد و درباره او دعا کرد. [6]

فرزندان زبیر

زبیر، یازده پسر و نه دختر داشت که معروفترین آنها عبدالله بود . از دیگر پسران وی مصعب ، [7]. منذر، عروه، عبیده و عاصم بودند

زبیر و سقیفه

و زبیر از امیرالمؤمنین به عنوان وصی و صلی الله علیه و آله بعد از رحلت پیامبر گرامی اسلام جانشین حقیقی رسول خدا حمایت کرد ، تا آنجا که جزو چهار نفری بود که سر خود را تراشید و پرداخت علیه السلام در جائیکه امیرالمؤمنین فرموده بود حاضر شد و به دفاع از ابی طالب سلام الله چه اینکه در جریان بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین و آتش زدن در خانه فاطمه زهرا . از خاندان رسالت دفاع کرد علیها

بنی هاشم در خانه مولا علی علیه السلام جمع شدند و زبیر با ایشان بود ، زیرا خود را از بنی هاشم می دانست ، در این حال ، عمر با گروهی به سوی خانه فاطمه سلام الله علیها رفت و فریاد زد بیرون بیایید و بیعت کنید اما ایشان امتناع کردند. آنگاه زبیر شمشیر کشید و بیرون آمد ، عمر گفت : این سگ را بگیرد ، سلمه بن اسلم شمشیرش را گرفت و بر دیوار زد. [8]

زبیر و آغاز سقوط

1. جدایی زبیر از ولایت و امیرالمومنین

یکی از مهمترین سوالات درباره زندگی زبیر علت سقوط زبیر می باشد، که چرا وی که با آن همه شور و شجاعت از مولا علی علیه السلام دفاع کرد، دچار سقوط شد و در مقابل امیرالمومنین قرار گرفت ؟

این برهه از زندگی زبیر یکی از حلقه های مفقوده تاریخ است که با توجه به روایتی که از امیر المومنین در این زمینه وجود دارد حل می شود . در این روایت امیر المومنین علیه السلام دو عامل مهم در دوری زبیر از اهل بیت و سپس دشمنی با ایشان را بیان می فرمایند :

غَزَالِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: لَمَّا قُتِلَ الزُّبَيْرُ وَ جِيَءَ بِرَأْسِهِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: أَمَا وَاللَّهِ لَوْ لَا مَا كَانَ مِنْ أَمْرِ حَاطِبِ بْنِ أَبِي بَلْتَعَةَ مَا اجْتَرَأَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرُ عَلَى قِتَالِي وَ أَنَّ الزُّبَيْرَ كَانَ أَقْرَبَ إِلَيَّ مِنْ طَلْحَةَ وَ مَا زَالَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ حَتَّى بَلَغَ ابْنُهُ فَقَطَعَ بَيْنَنَا. [9]

چون زبیر کشته شد و سرش را پیش امیر المؤمنین آوردند فرمود به خدا سوگند اگر حاطب بن ابی بلتعہ چنان نمی کرد «2» هرگز طلحه و زبیر این چنین گستاخ نمی شدند که با من جنگ کنند. زبیر از طلحه به من نزدیکتر بود و همواره در شمار خاندان ما بود تا آنکه پسرش به سن بلوغ رسید و میان ما فاصله انداخت.

یعنی از همان جا بود که یک حسادتی تہ دل زبیر نسبت به امیرالمومنین علیہ السلام ایجاد شد، همان ماند تا بیچاره اش کرد. [10]

2. زندگی زبیر در زمان خلفا

زبیر در پرتو حمایت های خلفا و بهره برداری اقتصادی از بیت المال صاحب دارایی و اموال بسیار گشت؛ به طوری که یکی از ثروتمندان بانفوذ عرب گردید.

در کتب تاریخی برخی از اموال وی را این گونه نوشته اند :

- 1- یازده خانه در مدینه
- 2- دو خانه در بصره
- 3- یک خانه در مصر
- 4- یک خانه در کوفه
- 5- پنجاه و نه میلیون دینار سرمایه و نقدینگی [11]
- 6- هزار اسب و هزار بنده و هزار کنیز [12]
- 7- مقدار زیادی طلا

زیر در جنگ یرموک [13] در زمان خلیفه دوم در سال 15 هجری قمری حضور داشت [14]. همچنین در سال 19 ه.ق عمر وی را به سرکردگی 4000 نفر نیروی کمکی به کمک عمروعاص در فتح مصر فرستاد.

3. زیر و خلافت مولا علی علیه السلام

بعد از قتل عثمان و با اصرار فروان مردم و هجوم به منزل امیرالمومنین، علی بن ابی طالب به عنوان خلیفه برگزیده شد و مردم با ایشان بیعت کردند. زیر به همراه طلحه جزو اولین افرادی بودند که با امیرالمؤمنین، علی علیه السلام بیعت کردند. [15]

زیر به همراه طلحه بعد از بیعت با امام علیه السلام از ایشان خواستند تا بصره و کوفه را به آنان واگذار نماید اما امام علیه السلام نپذیرفتند.

آنان از اینکه در حکومت امام علیه السلام به مقامی منصوب شوند نا امید شدند. از طرفی از جانب معاویه نامه ای به یک مضمون به هردوی آنها رسید که آن دو را امیرالمؤمنین خوانده و یاد آور شده بود که از مردم شام برای آنان بیعت گرفته است و باید هرچه زودتر کوفه و بصره را اشغال کنند.

آنان نزد امیرالمؤمنین رفتند و پس از گفتگوی مجدد با امام و نا امیدی از به دست آوردن حکومت به امام علیه السلام گفتند اجازه بدهید ما مدینه را به قصد عمره ترک کنیم. امام علیه السلام فرمود: در پوشش عمره هدف دیگری دارید! آنان به خدا سوگند خوردند که غیر از انجام عمره هدف دیگری ندارند. امام فرمود شما در صدد خدعه و شکستن بیعت هستید. آنان سوگند خود را تکرار کردند و بار دیگر با امام بیعت کردند. وقتی آن دو خانه امام را ترک کردند، امام علیه السلام به حاضران فرمود: می بینم که آنان در فتنهای کشته می شوند. [16]

4. جنگ جمل:

زبیر به همراه طلحه بعد از عدم تمکین نظر آنان برای گرفتن پست توسط امام علیه السلام، پیمان و بیعت با ولایت را شکستند و گروه ناکثین [17] را تشکیل دادند و به بهانه خونخواهی عثمان و ادعای عدم بیعت واقعی با امیرالمؤمنین و وجود فضای اجبار و فشار در مدینه در زمینه بیعت، حرکت ولایت ستیزانه خود را آغاز کردند و برای مشروع جلوه دادن خود در جامعه و فریب مردم، عایشه را از بیت پیامبر با خود همراه کردند که از دشمنان قدیمی امیر المومنین بود و جنگ جمل را به راه انداختند و مرتکب جنایان بزرگ در تاریخ جغرافیای سرزمین اسلامی شدند.

لشکر جمل به بصره حمله کرد، آنان در آغاز بعد از تسلط بر بخشی از بصره با عثمان بن حنیف فرماندار بصره پیمان بستند تا وقتی که امیرالمؤمنین واره بصره شوند، دارالاماره و مساجد و بیت المال از تعرض و غارت در امان باشد، ولی به محض ورود به بصره آن پیمان را شکستند و به دارالاماره حمله کردند و چندین نفر را کشتند و عثمان بن حنیف را بعد از ضرب و شتم و کندن موی سر و صورت از بصره اخراج کردند و بیت المال را غارت نمودند.

امام علیه السلام با سپاه خود به بصره آمد و عایشه، زبیر و طلحه را توسط سفیران خود از انحراف و اشتباهی که مرتکب شده و جامعه اسلامی را به جنگ داخلی کشانده بودند منع کرده و هشدار دادند. اما آنان که فقط در هوای حکومت و کسب قدرت بودند به هشدارهای امام علیه السلام توجهی نکردند و وارد جنگ با ولی خدا شدند. جنگ آغاز شد و در نهایت با پیروزی سپاه امیرالمؤمنین به پایان رسید. مروان بن حکم (داماد عثمان) که در لشکر جمل بود، با پرتاب تیری طلحه را که یکی از عوامل قتل عثمان می دانست، در بحبویه جنگ به قتل رساند و عایشه دستگیر گشته و به مدینه بازگردانده شد.

5. پایان زندگی زبیر با ولایت ستیزی

زبیر که با تاثیر پذیری از فرزند قدرت طلب خود عبد الله بن زبیر به جنگ امیرالمؤمنین برخاسته بود در ادامه متوجه اشتباه خود شد ولی با تحریک مجدد عبد الله جنگ را آغاز کرد و آن را ادامه داد. ولی بعد از چندی که از نبرد گذشت و باتوجه به انذارها و هشدارهای امیرالمومنین، زبیر به

یاد کلام رسول خدا افتاد که فرمود: اما انک سنقاتل علیاً و انت ظالم. اما تو ای زیر به زودی با علی به جنگ می کنی در حالی که تو ظالم هستی، پنهانی فرار کرد که به دست یکی از افراد قبیله احنف بن قیس که به نفع امیر المومنین از جنگ خودداری کرده بوده به نام عمرو بن جرموز کشته شد و در وادی السباع به خاک سپرده شد و خدمات سابق خود را به تباهی کشاند. [18]

پی:

نوشت

- [1]- مطهر بن طاهر مقدسی، البدء و التاريخ، ج 2، ص 872، مكتبة الثقافة الدينية.
- [2]- (به عربی حرب الفجار به معنی جنگ گناه) جنگی است که در ماه‌های حرام در دوران قبل از ظهور اسلام و در انتهای قرن ششم میلادی صورت پذیرفت. قبیله «کنانه» و «قریش» در یک طرف و «قیس العیلان» در طرف دیگر جنگ بودند.
- [3]- مطهر بن طاهر مقدسی، البدء و التاريخ، ج 2، ص 872، مكتبة الثقافة الدينية.
- [4]- محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج 3، ص 88 دار الکتب العلمیة، ط الأولى، 1990/1410. و ابن اثیر، اسد الغابه، ج 2، ص 98، بیروت، دار الفکر، 1989/1409.
- [5]- ثقفی کوفی، الغارات، ص 417 تهران، انجمن آثار ملی، 1353 ش. و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج 2، ص 511، بیروت، دار الجیل، ط الأولى، 1992/1412. و ابن اثیر، اسد الغابه، ج 2، ص 98، بیروت، دار الفکر، 1989/1409.
- [6]- ثقفی کوفی، الغارات، ص 417 تهران، انجمن آثار ملی، 1353 ش. و ابن عبد البر، الاستیعاب، ج 2، ص 511.
- [7]- محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج 3، ص 86، دار الکتب العلمیة، ط الأولى، 1990/1410.
- [8]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 136.
- [9]- الجمل و النصرة لسید العتره فی حرب البصرة، ص 389.
- [10] يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ نَزَلَتْ فِي حَاطِبِ بْنِ أَبِي بَلْتَعَةَ وَلَفْظُ الْآيَةِ عَامٌّ وَمَعْنَاهُ خَاصٌّ وَكَانَ سَبَبُ ذَلِكَ أَنَّ حَاطِبَ بْنَ أَبِي بَلْتَعَةَ كَانَ قَدْ أَسْلَمَ

و هَاجَرَ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ كَانَ عِيَالُهُ بِمَكَّةَ وَ كَانَتْ قُرَيْشٌ يَخَافُ [تَخَافُ] أَنْ يَغْزَوْهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ص فَصَارُوا إِلَى عِيَالِ حَاطِبٍ وَ سَأَلُوهُمْ أَنْ يَكْتُبُوا إِلَى حَاطِبٍ يَسْأَلُوهُ عَنْ خَبَرِ مُحَمَّدٍ ص هَلْ [10] يُرِيدُ أَنْ يَغْزُو مَكَّةَ فَكَتَبُوا إِلَى حَاطِبٍ يَسْأَلُونَهُ عَنْ ذَلِكَ فَكَتَبَ إِلَيْهِمْ حَاطِبٌ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص يُرِيدُ ذَلِكَ وَ دَفَعَ الْكِتَابَ إِلَى امْرَأَةٍ تُسَمَّى صَفِيَّةَ [10] فَوَضَعَتْهُ فِي قُرُونِهَا [10] وَ مَرَّتْ فَتَزَلَّ جَبْرِئِيلُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَأَخْبَرَهُ بِذَلِكَ فَبَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع وَ الزُّبَيْرَ بْنَ الْعَوَّامِ فِي طَلَبِهَا فَلَحِقَهَا [10] فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع أَيْنَ الْكِتَابُ فَقَالَتْ مَا مَعِيَ شَيْءٌ فَفَتَشَاهَا فَلَمْ يَجِدْهَا مَعَهَا شَيْئًا فَقَالَ الزُّبَيْرُ مَا نَرَى مَعَهَا شَيْئًا فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع وَ اللَّهُ مَا كَذَبْنَا رَسُولُ اللَّهِ ص وَ لَا كَذَبَ رَسُولُ اللَّهِ ص عَلَى جَبْرِئِيلَ ع وَ لَا كَذَبَ جَبْرِئِيلُ ع عَلَى اللَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ وَ اللَّهُ لَتُظْهِرَنَّ الْكِتَابَ أَوْ لَأُورِدَنَّ [10] رَأْسَكَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَتْ تَنْحِيَا حَتَّى أُخْرِجَهُ فَأَخْرَجَتِ الْكِتَابَ مِنْ قُرُونِهَا [10] فَأَخَذَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع وَ جَاءَ بِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ يَا حَاطِبُ مَا هَذَا فَقَالَ حَاطِبُ وَ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا نَافَقْتُ وَ لَا غَيَّرْتُ وَ لَا بَدَّلْتُ وَ إِنِّي أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ حَقًّا وَ لَكِنْ أَهْلِي وَ عِيَالِي كَتَبُوا إِلَيَّ بِحُسْنِ صَنِيعِ قُرَيْشٍ إِلَيْهِمْ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَجْازِيَ قُرَيْشًا بِحُسْنِ مُعَاشَرَتِهِمْ فَانْزَلَ اللَّهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ إِلَى قَوْلِهِ لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَ لَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. بحار الانوار، ج 21، ص 112

[11]- صحیح بخاری ج 5، ص 21 البته در صحیح مسلم اموال زبیر را 52 میلیون ذکر کرده که در تمام شروح به اشتباه بودن آن اشاره شده است و رقم صحیح را 59 میلیون می دانند .

[12]- مسعودی، مروج الذهب ج 1، ص 434، قم، دار الهجرة، چ دوم، 1409.

[13]- جنگ یرموک نبردی بود که در سال 15 ه.ق بین مسلمانان و امپراطوری روم شرقی در گرفت . این نبرد به مدت شش روز در نزدیکی رودخانه یرموک حوالی مرز امروزی سوریه و اردن اتفاق افتاد و نتیجه آن پیروزی مسلمانان بود.

[14]- ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ج 8، ص 155، بیروت، دار صادر - دار بیروت، 1965/1385.

[15]- بلاذری، انساب الاشراف، ج 2، ص 207، بیروت، دار الفکر، ط الأولى، 1996/1417.

[16]- سبحانی، جعفر، فروغ ولایت، ص 396، قم، موسسه امام صادق

[17] - "نکث" به معنای نقض و شکستن پیمان است و "ناکشین" به معنای پیمان شکنان می باشد.

[18] - الاستیعاب ، ج 2 ، ص 515 و ابن اثیر، اسدالغابه، ج 2 ، ص 100، بیروت، دار الفکر،

1989/1409.

پیامبر و طلحه

در کتب تاریخی و روایی در باره طلحه و زبیر، فضائلی نقل شده است که همه آنها مربوط به دوران حیات پیامبر (ص) است مثل این که

نقل می کنند پیامبر (ص) می فرموده است: هر کس می خواهد به مردی بنگرد که به عهد خود وفا کرده است به طلحه بنگرد. حصین می گوید: طلحه در جنگ احد چنان از پیامبر دفاع کرد که [2] مجروح و زخمی شد

نقل می کنند شخصی می گفته: هیچ کس را چون طلحه ندیده ام که بدون مسألت و درخواست [3] مردم، مال های کلان به ایشان بپردازد

گفته اند: زبیر بن عوام در جنگ بدر و احد و تمام جنگهای دیگر رسول خدا (ص) ملتزم رکاب آن حضرت بوده و روز احد هم پایداری کرده و تا پای جان با پیامبر بیعت کرده است. و [4] هنگام فتح مکه هم یکی از پرچم های سه گانه مهاجران در دست او بوده است

طلحه و زبیر در شمار کسانی بودند که از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و همراه با علی (ع) در [5] مقام مخالفت با حکومت وقت، در خانه حضرت فاطمه (س) بست نشستند
ب) طلحه و زبیر در زمان خلفا

از سوی دیگر کتب تاریخی افعال و رفتارهای ناشایستی از این دو صحابی در زمان خلفا، و خلافت علی (ع) نقل می کند که بزرگترین آن، مخالفت با خلیفه برحق و امام زمان خود امیر [6] المؤمنین (ع) و بر پا نمودن جنگ جمل علیه آن حضرت بوده است

به هر حال آنها در زمان پیامبر (ص) از یاران خوب و وفادار پیامبر بوده اند و از کسانی بوده اند که در ابتدا با امیر المؤمنین بیعت کرده بودند و پیامبر اکرم (ص) در مناسبت های مختلف از ایشان

تمجید کرده اند؛ و این کاملاً طبیعی است و ملاک در این گونه تمجیدها حال فعلی اشخاص است؛ یعنی اگر شخصی در زمان حیات پیامبر(ص) کار نیکی کرده باشد و خدماتی به اسلام کند طبیعی است که پیامبر(ص) از او قدردانی کند، اما این قدردانی نمی تواند نسبت به آینده آنان نیز ملاک و معیار قضاوت قرار گیرد چون اولاً: شریعت اسلام و خرد انسان نمی پسندد که پیامبر(ص) از علمی که نسبت به آینده دارد و از ضمائر اشخاص مطلع است استفاده کند و از مکنونات افراد پرده برداری کند و به اصطلاح، قصاص قبل از جنایت کند. بلکه سیره پیامبر و تمامی امامان معصوم، چنین بوده است که در غیر موارد ضروری (که خداوند به دلیلی به ایشان اجازه می داده) از علم خدادادی و منحصر به فرد خود در مورد افراد مختلف استفاده نکنند و همچون انسانهای عادی عمل نمایند.

مثل این که امام علی(ع) قاتل خود را می شناختند ولی او را به عموم معرفی نمی کردند و با او طوری رفتار می کردند که گویی نمی دانند او بعداً قاتل خودشان است.

را ملاک و معیار برای ارزیابی و سنجش افراد، [7] ثانیاً: قرآن کریم و روایات پیامبر(ص)، تقوا معین کرده است؛ بنابراین با وجود آن معیارها، مردم به آسانی می توانند افراد را ارزیابی کنند و دچار حیرت و گمراهی نگردند.

. (سایت: ۴۶۲) نمایه مرتبط: اصطلاح ام المؤمنین، شماره سؤال: 433

۱. عسکری، سید مرتضی، سقیفه، ص 67؛ ترجمه الطبقات الکبری، ج 1، ص: 275 [1]

۲. الطبقات الکبری/ترجمه، ج 3، ص: 188 [2]

۳. الطبقات الکبری/ترجمه، ج 3، ص: 189 [3]

۴. الطبقات الکبری/ترجمه، ج 3، ص: 89 [4]

۵. مسند احمد. ج 1 ص 55 و تاریخ الطبری ج 2 ص 466 [5]

۶. تاریخ الطبری/ترجمه، ج 6، ص: 2465 [6]

يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ
اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ. حجرات، 13

ابوایوب انصاری:

پیامبر در هنگام هجرت به مدینه به خانه او وارد شد. او از اصحاب پیامبر بوده است که بعد از رحلت پیغمبر در کنار علی (ع) در جنگهای جمل و صفین و نهروان حضور داشت. در جنگ صفین، او روزی بطرف لشکر معاویه رفت و هم‌اورد خواست و چون کسی حاضر نشد به صفوف دشمن حمله کرد و سینه لشکر را شکافت و به چادر فرماندهی معاویه رسید. معاویه فرار کرد و شامیان با او درگیر شدند و او به سلامت به لشکر علی (ع) برگشت. معاویه یاران خود را سرزنش کرد و گفت: یکی از یاران علی (ع) تا اینجا نفوذ کرد! مردی از لشکریان او گفت: همانطور که ابوایوب تا چادر تو آمد من هم به لشکر علی (ع) نفوذ می‌نمایم و تا چادر (ع) علی می‌روم. اما وقتی به لشکر علی (ع) حمله کرد، ابوایوب راه بر او بست و او را طی جنگی به هلاکت افکند!

پیامبر و اویس قرن اویس، میراث دار ارزش ها

اویس بن عامر قَرَنی، از پارسایانِ نامدار صدرِ اسلام، مُلقب به «سَيِّدُ التَّابِعِينَ» و از اصحاب و حواریون حضرت علی علیه السلام بود. وی در قَرَن، از نواحی یمن دیده به جهان گشود و زمانی که خبر رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او رسید، ایمان آورد. اویس به دلیل پرستاری از مادر پیر و ناتوانش، موفق به زیارت ظاهری پیامبر اسلام نشد، ولی پیامبر او را «نَفْسُ الرَّحْمَان» نامید و فرمود: «من از سوی یمن، بوی خدا می شنوم». او سرانجام در جنگ صفین، به یاری حضرت علی علیه السلام شتافت و در نبردی سخت با سپاهیان معاویه، به درجه والای شهادت نایل آمد.

سفر اویس برای دیدار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

مادر اویس، پیرزنی ناتوان، بیمار و نایبنا بود. اویس به حکم فطرت و هم چنین فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله به نیکی و مهربانی با والدین، مراقب مادر بود. هنگامی که شوق دیدار پیامبر نور و رحمت، سرتاسر وجودش را فراگرفته بود، بر خویش واجب دانست با اجازه مادر، برای دیدار پیامبر به مدینه سفر کند. مادر که کسی جز اویس نداشت و نیازمند پرستاری بود، گفت: اگر پیامبر در مدینه نبود، توقف نکن و زود بازگرد.

اویس با شور و شوق دیدار پیامبر به مدینه سفر کرد. وقتی به مدینه رسید، با خبر شد که پیامبر به سفر رفته است. او که می دانست پیامبر راضی نیست برای دیدارش به مادری بی احترامی شود، آخرین نگاه را به خانه گلین پیامبر دوخت و با سختی از شهر پیامبر خارج شد. هنگامی که پیامبر به مدینه بازگشت، به او عرض کردند: شتر چرانی از یمن به نام اویس به این جا آمد و به شما سلام رسانید و بازگشت. پیامبر فرمود: «آری، این نور اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته و... خود رفته است».

اویس در آغوش اسلام

خانندان اویس قرنی در سرزمین یمن می زیستند. در سال دهم هجرت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام را به قصد تبلیغ اسلام به سوی یمن فرستاد. آن حضرت، مردم یمن را

به اسلام دعوت کرد و مردم، گروه گروه دعوت حق را پذیرفتند و اویس قرنی هم که مشتاق نور معرفت و هدایت بود و تاریکی جهل و نادانی برای او آزار دهنده می نمود، با شور و اشتیاق بسیار به اسلام گروید و خالصانه ندا برآورد: اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ . لبیک یا محمد! اینک من باتمام وجود، وارد وادی اسلام می شوم. لبیک یا محمد! با تو پیمان می بندم که تا بند بند وجودم از هم نپاشد، وفادار تو باشم. لبیک یا محمد! هیچ گاه تو را ندیده ام، ولی پیام دل نشین و کلام نورانی تو را با گوش جان شنیده ام. این گونه بود که اویس به آغوش اسلام پناه آورد و به سرمنزله کمال، رهنمون شد و یکی از بهترین مُبَلِّغان اسلام گردید.

اویس در نگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

اویس قرنی، یکی از سپیدرویان تاریخ است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در گرامی داشت او سخن ها گفته است. آن حضرت در حدیثی، اویس را دوست و یار خود و یکی از بهترین و نیکوکارترین تابعین معرفی می کند. بارها پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به دیدار اویس اظهار اشتیاق می کرد و می فرمود: «هر کس او را ببیند، سلام مرا به او برساند». ایشان گاه رو به جانب یمن می کرد و می گفت: «من نسیم خدایی را از سوی یمن می بویم». سلمان فارسی پرسید: ای رسول خدا، این شخصی که بوی خوش او را از یمن می بویی، کیست؟ پیامبر فرمود: «در یمن شخصی است به نام اویس قرنی که در روز قیامت محشور می شود و جمعیت بسیاری را به تعداد». «افراد و قبیله پر جمعیت ربیعہ و مُضَرّ، شفاعت می کند

سیمای ظاهری اویس در کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به یاران خویش امر فرمودند که هر یک از شما اویس قرنی را ملاقات کرد، سلام مرا به او برساند و از او درخواست استغفار کند. اصحاب از وی پرسیدند: یا رسول الله ، اویس قرنی کیست؟! پیامبر نشانه های وی را این گونه بیان کرد: «اویس چشمان سیاه مایل به کبودی دارد و بین دو کتف او، اثر ماه گرفتگی است. گندم گون بوده و چانه اش کشیده و قامتش معتدل است. ... قرآن تلاوت می کند و اشکش همواره از خوف خدا جاری است. دو جامه کهنه دارد. در زمین گمنام است، ولی آسمانیان او را می شناسند. اگر به خدا قسم خورد، سوگندش پذیرفته است. روز رستاخیز به دیگر مردمان گفته می شود وارد بهشت شوید، ولی به

اویس می گویند بمان و شفاعت کن. خداوند به تعداد دو قبیله ربیعہ و مُضَرّ، شفاعت او را می پذیرد.

زهد و آزادگی

اویس قرنی، مانند گنج گران بهایی که در اعماق زمین قرار گیرد، در محیط زندگی خود ناشناخته بود، ولی از آن جا که هر گنجی روزی کشف می شود، اویس نیز توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به همه مسلمانان معرفی شد. بارها پیامبر صلی الله علیه و آله به دیدار اویس اظهار اشتیاق می کرد و می فرمود: «هر کس او را ببیند، سلام مرا به او برساند». گفتند: یا رسول الله، اویس قرنی کیست که این گونه از او یاد می کنی؟! پیامبر پاسخ داد: «او با وجود عظمت و شخصیتی که دارد، در نظر شما فردی عادی است. اگر از میان شما غایب گردد، هرگز سراغ او را نمی گیرید و اگر در انجمن شما حاضر شود، به او اهمیت نمی دهید. او در پیشگاه الهی مقامی بزرگ دارد، به طوری که در روز رستاخیز، در سایه شفاعت او، دو قبیله به بهشت می روند. او مرا نمی بیند ولی به.» آیین من ایمان می آورد و سرانجام در رکاب علی در جنگ صفین کشته می شود

اویس از حواریون حضرت علی علیه السلام در قیامت

اویس قرنی آن قدر لیاقت و عظمت داشت که حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین به انتظارش نشسته، از او ستایش می کند. او تنها یکی از یاران معمولی علی علیه السلام نبود، بلکه از حواریون آن حضرت به شمار می رفت. پیشوای هفتم، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: «روز رستاخیز منادی الهی ندا می دهد که حواریون محمد که از پیروی او دست نکشیدند و بر سر پیمان خود باقی ماندند، کجا هستند؟! در این هنگام، چهره های درخشانی مانند سلمان، ابوذر و (مقداد) از جا برمی خیزند و خود را معرفی می نمایند. بار دیگر منادی ندا می دهد: حواریون علی کجا هستند؟! در این هنگام، گروهی از یاران برجسته امیرمؤمنان، علی علیه السلام مانند محمد بن ابی بکر، میثم تمار و اویس قرنی برخاسته و از دیگران مشخص می گردند.»

اویس در میان اجتماع

اویس قرنی، زاهدی گوشه گیر و دور از اجتماع نبود؛ بلکه زهد او، در عشق به خدا و وارستگی از دل بستگی های مادی و دل سوزی به حال محرومان اجتماع جلوه گر می شد. او خود را در برابر خدا و اجتماع مسئول و متعهد می دانست و در دفاع از حق و رسیدگی به حال نیازمندان، از هیچ کوششی دریغ نمی ورزید. اویس در پاسخ شخصی که از حال او پرسید، گفت: سوگند به خدا، مرگ و اندوه و رنج های آن، و بیم از روز رستاخیز، برای فرد با ایمان، جای خوشحالی باقی نگذاشته، پرداخت حقوق الهی برای ما، درهم و دیناری، نیندوخته و طرفداری از حق و حقیقت، یک نفر دوست در میان مردم برای ما به جای نگذاشته است؛ زیرا وقتی آن ها را به نیکی ها دعوت نموده و از بدی ها نهی می کنیم، از ما می رنجند و به هزار عیب و گناه متهم می کنند. عده ای مردم بی ایمان هم در این کار با آن ها همکاری می کنند، ولی هرگز اینان نمی توانند مانع «مبارزه ما برای احقاق حق و نابودی باطل گردند».

اویس و ساده زیستی

اویس قرنی در زندگی خویش، عارفی زهد پیشه بود. او به تلاش برای معاش، به عنوان عبادت می نگریست و با سستی، تنبلی و تن پروری مبارزه می کرد. او گاه شتریان بود و زمانی هسته های خرما را جمع می کرد و شب هنگام آن را می فروخت و از دسترنج خویش، زندگی ساده ای را برای خود و مادر ناتوانش فراهم می آورد و باقی مانده دستمزدش را نیز در راه خدا انفاق می کرد. اویس دیگران را به خود ترجیح می داد و گاه لباسش را به نیازمندان می بخشید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره ایثار اویس می فرماید: «در میان اُمّت من، کسانی هستند که به دلیل نداشتن لباس نمی توانند در مسجد حاضر شوند و ایمانشان به آن ها اجازه نمی دهد که از مردم «تقاضا کنند؛ از شمار آن ها، اویس قرنی و فرات بن حیان هستند».

همنشینی با قرآن در کلام اویس

اویس قرنی درباره اثرات هم نشینی با قرآن می گوید: «هیچ کس با قرآن همدم نمی شود، مگر آن که وقتی برخاست، بر کمالش افزوده گردید یا از کوردلی و انحرافش کاسته شد. قرآن، مایه شفا و رحمت مؤمنان است، ولی برای ستمگران، چیزی جز زیان و خسارت نیست». از دیدگاه اویس، قرآن برای مؤمنان عامل رشد و قوّت و کمال است و برای ستمکاران، زمینه ساز ضعف و

تباهی و شکست می شود. اویس، بهترین همدم و مونس خویش را قرآن کریم قرار داده بود و آن گاه که رسول اکرم صلی الله علیه و آله نشانه های اویس را برمی شمرد، چنین فرمود: «اویس قرآن». «می خواند و بر خویش می گرید».

تقسیم بندی مردم به سه گروه

روزی اویس قرنی در مجلسی که جمعی حضور داشتند، آن ها را موعظه می کرد و می گفت: «کسانی که در این مجلس هستند، سه گروه اند: مؤمن آگاه، مؤمن ناآگاه و منافق

مؤمن آگاه همانند بارانی است که بر درخت با نشاط میوه دار می بارد و باعث زیبایی و طراوت آن می شود. مؤمن ناآگاه مانند بارانی است که بر درخت بی میوه می بارد و موجب افزایش طراوت و زیبایی آن و سرسبزی شاخ و برگش می گردد. منافق هم مانند بارانی است که برگیه خشک و شکسته می بارد و باعث خرد شدن و متلاشی شدن آن می گردد».

دنیای ناپایدار در کلام اویس

اویس قرنی در سخنی خطاب به «هَرم بن حِیان» مرگ را پدیده ای همگانی معرفی می کند: «ای هَرم بن حِیان، می بینی که انسان ها یکی پس از دیگری از دنیا می روند. پیامبر که اشرف مخلوقات است، از این جهان سست بنیاد رفت. پدرت آدم نیز مُرد. مادرت، حوا هم مُرد. نوح، پیامبر خدا نیز مُرد. ابراهیم، خلیل الله هم مُرد. حضرت موسی و داوود خلیفه الرحمن نیز از این جهان رخت بر بستند. من و تو هم فردا جزء مردگانیم. فریفته دنیا مشو. خود را دریاب و آماده مرگ باش و برای این سفر دور، مرکب راه تهیه کن که سفری بس دراز در پیش داری. تو نیز مردم را از عذاب الهی بترسان؛ مبادا از دین خارج شوی». بعد در ادامه گفت: «ای هَرم، آن گاه که می خوابی، مرگ را بالش خویش گردان و هنگامی که برمی خیزی، مرگ را پیش روی خود».

نصایح اویس

مردی از اویس قرنی درخواست موعظه و نصیحت کرد. اویس به او گفت: «تو را به کتاب خدا قرآن، و به سنت رسولان و به صالح مؤمنان، علی علیه السلام سفارش می کنم. بر توباد که یاد

مرگ را فراموش نکنی و به اندازه چشم بر هم زدن قلبت را از یاد خدا غافل نگذاری. خیر خواه امت باش و از جدایی از گروه مسلمانان [و انزوا] پرهیز که موجب جدایی از دین خواهد شد، در حالی که به نتیجه شوم جدایی از دین آگاهی نداری و در اثر این جدایی، وارد دوزخ می گردی.»

در جستجوی فضیلت

اویس قرنی، سخنی حکمت آمیز برای رسیدن به فضیلت دارد. او می گوید: «چه نیکوست ایمان که آن را علم بیاراید، و چه نیکوست علم که آن را عمل بیاراید و چه نیکوست عمل که آن را حلم بیاراید و چه نیکوست حلم و صبر که به علم آمیخته گردد». آری از دیدگاه اویس، آمیختن علم و ایمان، علم و عمل، عمل و حلم و در نهایت حلم و علم به آدمی فضیلت می بخشد.

اویس در کلام سید حیدر آملی

سید حیدر آملی، از عُرَفای قرن هشتم هجری، درباره مقام عرفانی اویس قرنی می نویسد: «به دلیل قدر و منزلت اویس قرنی رحمه الله و هم چنین آگاهی کشفی و ذوقی او بر اسرار الهی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که از جهت ظاهر و یا باطن، از طرف یمن، رایحه های شریف اویس را استشمام می کرد، چنین می فرمود: من نسیم و رایحه رحمانی را از طرف یمن می بویم.»

اویس در کلام سنایی غزنوی

سنایی غزنوی، شاعر و عارف معروف قرن ششم هجری، با طبعی لطیف، اشعاری ظریف درباره اویس قرنی سروده است

رخ چو عیاران نداری، جان چون نامردان مکن	برگ بی برگی نداری، لاف درویشی مزن
یا چو مردان اندر آی و گوی در میدان فکن	یا برو هم چون زنان، رنگی و بویی پیش گیر
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن	سال ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
بایزید اندر خراسان یا اویس اندر یمن	قرن ها باید که تا از پشت آدم، نطفه ای

اويس در کلام مولوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی، عارف و شاعر مشهور قرن هفتم، به این کلام نورانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که «من نفس الهی را از طرف یمن استشمام می کنم» اشارتی دارد

از یمن می آیدم بوی خدا	که محمد گفته بر دست صبا
بوی یزدان می رسد هم از اويس	بوی رامین می رسد از جان ويس
مرنبی را مست کرد و پرطرب	از اويس و از قَرَن بوی عَجَب
آن زمینی آسمانی گشته بود	چون اويس از خویش فانی گشته بود
این منی و مایی خود در نوشت	آن کسی کز خود به گُلّی در گذشت

اويس قرنی و چاووش علوی

روزی اويس قرنی در کنار آب فُرات وضو می گرفت، آواز طبلی به گوش وی رسید. پرسید: این چه صدایی است؟ گفتند: سپاه علی مرتضی به جنگ معاویه می رود، چاووش است که مردم را به صحنه نبرد دعوت می کند و صدا، صدای طبل سپاه علی است. اويس گفت: هیچ عبادتی نزد من برتر از یاری و پیروی حضرت علی علیه السلام نیست. آن گاه برای یاری و همراهی مولایش به سوی سپاه امیرالمؤمنین حرکت کرد، به امید ملاقات مولا علی علیه السلام در قلّه جهاد و شهادت، و برای چشیدن طعم لبخند علوی

امام علی در انتظار اويس

سپاه حضرت علی علیه السلام برای جنگ با معاویه، از کوفه به سوی شام حرکت کرد. امیرمؤمنان علی علیه السلام در راه رفتن به صفین، به منطقه ای به نام ذی قار رسید و در آن جا توقف کرد و فرمود: امروز از سوی کوفه، هزار نفر بدون کم و زیاد به سوی من می آیند و تا پای جان با من بیعت می کنند. عبدالله بن عباس، پسرعموی آن حضرت، می گوید: من شروع به شمارش کسانی که برای بیعت می آمدند، کردم. تعداد به 999 نفر رسید و کس دیگری نبود، گفتم: اِنَّا لِلّٰهِ و اِنَّا الیه راجعون، چه باعث شد که حضرت چنین گوید؟! ناگاه مردی پشمینه پوش و سلاح به دوش دیدم که از سمت کوفه می آید. او به حضور امیرمؤمنان رفت و عرض کرد: دست را دراز کن تا

با تو بیعت کنم. علی فرمود: با من بر چه چیزی بیعت می کنی؟! گفت: بیعت بر شنیدن سخنان و پیروی از دستورات و جنگیدن در رکابت تا مرگم فرا رسد، یا این که خداوند پیروزی نصیب گرداند. علی فرمود: نامت چیست؟ او گفت: اویس قرنی. علی فرمود: «الله اکبر! رسول خدا به من خبر داد که مردی از امتش را ملاقات می کنم که به او اویس قرنی گفته می شود. او از حزب خدا و رسول خداست. مرگش شهادت است و در آخرت، به تعداد دو قبیله ربیع و مُضَرّ شفاعت می کند».

پیوستن یکی از سپاهیان شام به سپاه عراق به خاطر اویس

پیوستن اویس قرنی به سپاه امیرمؤمنان علی علیه السلام در جنگ صفین، باعث شادمانی علی علیه السلام و یارانش شد. ورود اویس به جبهه حق بر ضدّ باطل، حتّی در لشکریان معاویه نیز تأثیر گذاشت، تا آنجا که در نخستین روز نبرد، یکی از جنگجویان سپاه معاویه از سپاهیان امام علی علیه السلام پرسید: آیا اویس قرنی در لشکر شماست؟! جواب داده شد: آری، از او چه می خواهی؟! گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: اویس قرنی از بهترین تابعین، یعنی مسلمانان بعد از اصحاب پیامبر است. این را گفت و بی درنگ وارد سپاه حضرت علی علیه السلام شد.

شهادت اویس در جنگ صفین

در جنگ صفین، اویس قرنی، این پیرمرد شیردل، قهرمان میدان عرفان و جهاد، پیش تاز مبارزه شد و به استقبال مرگ در راه خدا رفت. او سال ها در جهاد اکبر پیروز و سربلند بود و حال به میدان جهاد اصغر آمده است. اویس در نیایش به درگاه الهی، چنین دعا می کرد: «خدایا، شهادتی ارزانی ام کن که برایم بهشت را به ارمغان آورد». وی در رکاب حضرت علی علیه السلام جرعه جرعه شربت شهادت نوشید و عارفانه و خالصانه به معراج عشق رفت. حضرت علی علیه السلام بر «جنازه اویس نماز خواند و او را دفن کرد و روی تربتش نشست و به یاد اویس گریست».

مرقد و مزار اویس

مرقد اویس قرنی، در سمت چپ قبر عمار یاسر، در شهر رقه سوریه قرار دارد. مزار شریف او، دارای گنبد و بارگاه و حرم کوچک و صحن است و در روی سنگی که نصف روی قبر را

گرفته و در ناحیه سر روی قبر قرار دارد، به خط کوفی نام او یس نوشته شده است. کسانی که از شهر رقه به شام می روند و کنار مرقد مطهر او یس می ایستند، به یاد زندگی بی آلایش او و زهد راستینش، و به یاد خاطره جانبازی او در رکاب مولایش علی علیه السلام می افتند و بی اختیار سرشک از دیده می ریزند. سلام و درود بر توای او یس قرنی، ای شهید جانباز خدا، ای مجاهد مخلص، و ای بنده پاک حریم کبریایی

در حالات او یس گویند: بعضی از شب ها را می گفت: امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به صبح می آورد. شبی را می گفت: امشب شب سجود است و به یک سجده شب را سپری می کرد.

گفتند: او یس این چه زحمت است که بر خود می بینی؟! گفت: کاش از ازل تا ابد یک شب بود و من او را به یک سجده می گذراندم.

پاورقی:

1. ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، بیروت، اداره و تألیفات اشرفیه، ج 1، ص 471.
2. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، چاپ ایران، ج 42، ص 155، روایت 22، باب 124. شیخ عباس قمی، منتهی الامال، انتشارات جاویدان علمی، ص 239.
3. مولوی، مثنوی معنوی، کتابفروشی اسلامی، چاپ ایران، ص 369.
4. شیخ عباس قمی، منتهی الامال، انتشارات جاویدان علمی، مجلد کامل، ص 239.

پیامبر و بلال حبشی

بلال بن رباح معروف به بلال حبشی در بین سال‌های ۵۷۸ تا ۵۸۲ میلادی در مکه متولد شد. او برده امیه پسر خلف بود و پس از این که اسلام آورد امیه او را شکنجه و آزار می‌کرد.. گفته شده او را بدست کودکان سپردند و آنها او را در دره‌های مکه می‌گرداندند و او پیوسته می‌گفت: احدا! احدا! (خدای یکتا، خدای یکتا) ابوبکر، بلال را خرید و آزاد کرد. او در سال ۶۲۲ میلادی، به مدینه هجرت کرد و از آن پس در تمام جنگ‌ها در سپاه اسلام می‌جنگید. او در جنگ بدر، ارباب سابقش امیه پسر خلف را کشت. بلال هم چنین در جنگ احد، خندق، بنی مصطلق و تبوک حضور داشت.

در بحار الانوار مجلسی آمده است هنگامی که جبرئیل اذان و اقامه را از سوی خداوند بر حضرت محمد صلی الله علیه و اله و سلم نازل کرد، سر محمد صلی الله علیه و اله و سلم در دامن علی علیه السلام بود. جبرئیل اذان و اقامه را گفت. محمد صلی الله علیه و اله و سلم برخاست و فرمود: «ای علی، شنیدی؟» علی پاسخ داد: «آری.» پس از آن پیامبر، علی علیه السلام را مامور نمود که به عنوان اولین نفر اذان را به بلال بیاموزد

حضرت محمد صلی الله علیه و اله و سلم او را مؤذن اسلام قرار داده بود. پس از فتح مکه، بلال در بالای کعبه ایستاد و اذان گفت و در حالی که مشرکان به او سنگ می‌زدند به اذان گفتن ادامه می‌داد. و نقل شده که «شین» را «سین» می‌گفت، و در روایت اسلامی است که سین بلال نزد حق تعالی شین است. پس از مرگ محمد صلی الله علیه و اله و سلم، بلال با سپاه اسامه بن زید به سوریه رفت و اسامه را در این جنگ یاری کرد.

او پس از رحلت پیامبر گرامی اسلام تنها یک بار اذان گفت و آن هم به درخواست حضرت زهرا (س) بود که آن اذان هم به دلیل از هوش رفتن صدیقه کبری (س) نا تمام ماند.

بلال حبشی در سال ۶۴۰ میلادی در دمشق وفات یافت. و مقبره ی این صحابی پیامبر اکرم (ص)
او هم اکنون در این شهر موجود است

پیامبر و مصعب

مُصْعَب بن عُمَيْر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن قُصَي، در سال شانزده عام الفیل، در یکی از خانواده های اصیل بنی عبدالدار چشم به جهان گشود. مادرش خناس، دختر مالک، از زنان ثروتمند قریش بود. مصعب، در کمال آرامش، رفاه و آسایش در آغوش خانواده ای سرشناس رشد یافت. وی چهره ای گیرا و جذاب داشت و در نوع پوشش و استفاده از لباس های گران قیمت و انواع عطرها زبانزد مردم مکه بود؛ چنان که وی را خوش پوش ترین جوان مکه می خواندند. مصعب در سال 41 عام الفیل، در حالی که 24 سال از عمرش می گذشت، در خانه ی ارقم، محل گردهمایی تازه مسلمانان، به آیین الهی اسلام ایمان آورد. از آنجا که می دانست خانواده اش، به ویژه مادرش با آیین اسلام پیامبر خدا و پیروان آن حضرت به شدت مخالف اند، از آشکار کردن ایمان خود به آیین اسلام خودداری کرد تا با مخالفت آنان روبه رو نشود.

آشکار شدن ایمان مصعب

مصعب به خوبی می دانست اگر ایمان خود را آشکار سازد، افراد بسیاری، به ویژه خانواده اش با وی مخالفت خواهند کرد و حتی او را از پیوستن به یاران رسول خدا (ص) و رسیدن به خدمت آن حضرت، باز می دارند. از این روی، می کوشید کسی از ایمان او به پیامبر اسلام با خبر نشود همیشه مراقب بود کسی از رفتن او به خانه ی ارقم یا دیدارهایش با رسول خدا (ص) و ادای عبادت هایش آگاه نشود. با این حال، روزی یکی از بستگانش به نام «عثمان بن طلحه» وی را در حال نماز خواندن دید. این خبر به سرعت در سرتاسر مکه پیچید و مردم از شنیدن این خبر، بسیار در شگفت شدند. بستگان او به ویژه مادرش نیز سخت برآشفتمند و به کارش اعتراض کردند. مصعب با اینکه از فاش شدن رازش ناراحت بود، پس از بررسی جنبه های کار به این نتیجه رسید که باید بدون هیچ گونه هراس، با شجاعت، از ایمان خویش دفاع کند. بنابراین، پس از آن روبه رو شدن با اعتراض خویشاوندان، به ویژه مادرش، با کمال شجاعت خطاب به آنان آیه هایی را از قرآن تلاوت کرد. مادر مصعب پس از شنیدن آیه های قرآن، خواست وی را خاموش کند، ولی

خود او نیز از سخنان پسرش متأثر شد و نتوانست این کار را انجام دهد. با وجود این، تصمیم گرفت وی را برای کنار گذاشتن خدایش، به گونه ای دیگر گوشمالی دهد. می گویند مادر مصعب، او را در یکی از اتاق های خانه اش زندانی کرد تا از ارتباط او با پیامبر خدا و پیروانش جلوگیری کند.

ناراحتی بزرگان مکه از ایمان مصعب

گفته اند وقتی اشراف مکه دیدند روز به روز جوانان بیشتری به آیین اسلام می پیوندند، نگران شدند. از این روی، برای یافتن راه چاره ای با هم مشورت کردند؛ زیرا به خوبی می دانستند اگر این وضعیت ادامه یابد، برای آنان مشکلاتی را به وجود خواهد آورد. روزی ابوسفیان، در حالی که بسیار ناراحت بود، به یکی از نشست های کفار وارد شد. حاضران با دیدن وی بسیار در شگفت شدند. عتبه از او پرسید: «ای ابوسفیان! چه شده است که چنین مضطرب و ناراحتی؟» ابوسفیان از شدت ناراحتی نتوانست پاسخ دهد. عتبه دلیل ناراحتی اش را حدس زد و به وی گفت: «ای ابومعاویه، ناراحت نباش! اگر قدری آرام شوی، خواهی دید که درباره ی محمد و یارانش چه تصمیمی گرفته ایم.» ابوسفیان کم کم آرام شد. سپس به حاضران گفت: «عثمان بن طلحه خبر آورده است که پسر عبدالدار (مصعب) به تازگی به دین محمد».

«گرویده است».

ابوجهل از شنیدن این خبر شگفت زده شد و به حاضران گفت: «باید قاطعانه درباره ی محمد تصمیم بگیریم و نگذاریم بیش از این، جوانان ما را گمراه سازد. تا به حال، بیشترین افرادی که به او می پیوستند، برده ها و انسان های فقیر بودند، ولی کارش به جایی رسیده است که فرزندان اشراف قریش را پیرو خود می سازد. دیگر نمی توان این مسئله را تحمل کرد». می گویند در پی اسلام آوردن مصعب، بزرگان قریش تصمیم گرفتند سه کار را هم زمان انجام دهند تا از پیشرفت اهداف رسول خدا (ص) جلوگیری کنند: نخست نزد پدر مصعب بروند و از وی بخواهند نگذارد فرزندش با محمد و یارانش معاشرت کند؛ زیرا کار مصعب ممکن است سبب گرایش دیگر جوانان اشراف به دین محمد (ص) شود. دوم اینکه اگر پدر مصعب این کار را نکرد، خودشان مصعب را بکشند تا برای دیگر جوانان عبرت شود. سوم اینکه تدبیری بیندیشند که رسول خدا (ص) نتواند در مکه به تبلیغات خود ادامه دهد؛ هر چند لازمه ی چنین کاری قتل او باشد.

آورده اند چند تن از بزرگان مشرک به خانه ی عُمیر، پدر مصعب رفتند. ابوجهل فریاد زد: «ای ابوزراره! پسر تو به دین محمد گرویده است و به خدایان ما بی احترامی می کند. اگر تو او را از گمراهی نجات ندهی، مطمئن باش شمشیر قریش او را سر جایش خواهد نشاند.» عمیر این حرکت ابوجهل را توهین بر خود دانست و خواست پاسخش را بدهد که ابوسفیان دخالت کرد و به او گفت: «ای ابامصعب، با پسر عموهایت مهربان باش. ابوحکم (ابوجهل) منظور بدی ندارد. وی از به خطر افتادن موقعیت اشراف، که تو خود یکی از آنانی، نگران است. ما می خواهیم تو خود تدبیری بیندیشی و مصعب را از راهی که در پیش گرفته است، منصرف سازی که این کار به «صلاح همه ی ماست».

زندانی کردن مصعب

.خبر پیوستن مصعب به رسول خدا (ص) در شهر پیچید و اعتراض اشراف قریش را برانگیخت. از سوی دیگر، خانواده ی مصعب، به ویژه پدر و مادرش، این کار وی را برای خود ننگ می دانستند. از این روی، تصمیم گرفتند فرزندشان را از راهی که در پیش گرفته است، نگه دارند. آنان پس از مشورت بسیار، به این نتیجه رسیدند که مصعب را در خانه زندانی کنند او را از غذا و آب محروم سازند، تا او از دین تازه ی محمد دست بردارد. چیزی نگذشت که مصعب بر اثر سخت گیری خانواده و ندادن غذا و آب به وی، تغییر کرد. او دیگر آن خوش پوش و خوش سیمای مکه نبود. ولی هر چه بر وی سخت گیری کردند، از دین دست برنداشت و همچنان به رسول خدا (ص) و آیین اسلام وفادار ماند. پدر و مادر مصعب به او وعده می دادند اگر از پیروی محمد (ص) دست بردارد، بهترین امکانات را در اختیارش می گذارند، ولی او هر روز، مصمم تر از روز گذشته بر ایمانش پافشاری می کرد و هیچ یک از پیشنهادهای آنان را نمی پذیرفت.

هجرت مصعب به حبشه

مصعب به دلیل پافشاری بر ایمانش، همچنان در منزل پدر زندانی بود. از سوی دیگر، سران قریش که گسترش روز افزون یاران رسول خدا (ص) را خطری برای منافع خویش می دیدند، شکنجه و آزار یاران پیامبر را شدت بخشیدند. حضور در مکه برای بیشتر یاران رسول خدا (ص) بسیار

سخت شده بود؛ به ویژه برای کسانی که قبیله و اقوام ثروتمندی نداشتند تا از ایشان دفاع کنند. در چنین اوضاع سختی بود که خداوند به رسولش، حضرت محمد (ص)، بر هجرت دستور داد. پیامبر اکرم (ص) نیز به یارانش دستور داد برای در امان ماندن از آزارهای ناجوانمردانه ی مشرکان، برای هجرت از مکه آماده شوند.

از آنجا که نجاشی، پادشاه حبشه، در قیاس با دیگر سران کشورهای همسایه، فرد خوبی بود، پیامبر اکرم (ص) به اصحابش دستور داد به حبشه هجرت کنند. وقتی خبر مهاجرت تازه مسلمانان به گوش مصعب رسید، وی نیز تصمیم گرفت خود را به آنان برساند و با ایشان به حبشه برود. گروه دوم مسلمانان برای هجرت به حبشه آماده شده بودند که مصعب پدر و مادرش را غافل گیر کرد و از زندان خانگی گریخت. او شبانه خود را به دومین گروه مهاجران رساند و همراه ایشان به حبشه رفت. عامربن ربیعہ به نقل از پدرش در این باره می گوید: من با مصعب دوست بودم و در هجرت گروه دوم یاران پیامبر اکرم (ص) به حبشه با او هم سفر بودم. من هرگز فردی خوش اخلاق تر از مصعب ندیدم. در این سفر، کوچک ترین کار ناپسندی از او سر نزد

بازگشت از حبشه

وقتی مصعب و دیگر مهاجران در حبشه به سر می بردند، روزی با خبر شدند که مردم مکه مسلمان شده اند و سران قریش از شکنجه و آزار تازه مسلمانان دست برداشته اند. پس از شنیدن این خبر، بسیاری از مهاجران به مکه بازگشتند. مصعب بن عمیر نیز یکی از آنان بود، ولی وقتی به مکه رسیدند، دریافتند خبر دروغ بوده است و مردم مکه مسلمان نشده و از آزار پیروان رسول خدا (ص) دست برنداشته اند. برخی از مهاجران دوباره به حبشه بازگشتند، ولی برخی دیگر با حمایت آشنایان خود (اشراف مکه) به شهر وارد شدند. می گویند وقتی مادر مصعب شنید پسرش نیز میان بازگشتگان از حبشه است، بی درنگ خود را به آنان رساند و با پسرش دیدار کرد. او امیدوار بود بتواند فرزندش را بار دیگر به آیین گذشته اش باز گرداند؛ به ویژه آنکه در این مدت، با قطع کمک های مالی خانواده و رنج غربت و آزار دشمنان، سختی های فراوانی را تحمل کرده بود. او با این گمان که مصعب اکنون به ترک دین جدید خود حاضر است، با دادن وعده های بیشتر، وی را به بازگشت به دین پیشینش تشویق کرد. غافل از آنکه مصعب در این مدت چنان ایمان و اعتقاد استواری یافته که دیگر هیچ تطمیع و تهدیدی وی را هراسان و پشیمان نمی سازد.

آورده اند مادر مصعب نخست کوشید از راه تحریک عواطف، وی را به دین اجدادش بازگرداند، ولی وقتی کاری از پیش نبرد، تهدیدش کرد که دوباره او را زندانی خواهد ساخت. مصعب در پاسخ به تهدیدهای مادرش گفت: «به خدا سوگند، اگر کسی بخواهد تو را در این کار یاری کند، او را خواهم کشت». مادر با شنیدن سخن مصعب دریافت که از گذشته بسیار قوی تر شده است و نمی توان با تهدید، وی را از راهی که در پیش گرفته است، بازگرداند. از این روی، جز این چاره ای ندید که فرزندش را ترک کند و با ناراحتی از وی روی برگرداند. مصعب به مادرش گفت: «به خدا سوگند، برایم دشوار است که به پیشواز پدر و مادرم پشت کنم، ولی چه کنم که شایسته نیست مسلمان مؤمن، از ایمان پاک خود دست بردارد و به دین باطل روی آورد. مادر جان! از تو می خواهم به یگانگی خدای تعالی شهادت دهی و از پرستش بت ها دست برداری که آنها کاره ای نیستند. بدان که محمد (ص)، فرستاده ی خدای یگانه است و پیروی از او، سلامت و سعادت

». «هر دو جهان (دنیا و آخرت) را در پی دارد

مادر مصعب با ناراحتی به وی گفت: «... هرگز به دین تو روی نخواهم آورد؛ زیرا مردم می گویند دین فرزندش را پذیرفت و به این دلیل، مرا به ضعف عقل و سبک مغزی متهم می کنند». از آن پس، خانواده ی مصعب وی را از خود راندند. مصعب نیز که دلش به نور حق روشن شده بود، از همه ی زرق و برق دنیا و مال و ثروت خانواده اش چشم پوشید و با میل و رغبت، زندگی ساده و فقیرانه را پذیرفت، ولی هیچ گاه حاضر نشد از ایمان خود دست بردارد.

مصعب در شعب ابی طالب

سرانجام زمانی فرا رسید که سران قریش از مراجعه به ابوطالب برای جلوگیری از اعمال حضرت رسول (ص) نتیجه نگرفتند و در بازگرداندن مهاجران حبشه ناکام ماندند. از سوی دیگر می دیدند افراد معتبر و مهم به اسلام روی می آورند و پیروان اسلام از قبایل گوناگون در حال افزایش اند. ناگزیر بر آن شدند تا اهرم فشار جدیدی را بیازمایند. بدین ترتیب که بر خاندان بنی هاشم و بنی مطلب از نظر اجتماعی و اقتصادی فشار آوردند تا از حمایت رسول خدا (ص) دست بردارند و او را تسلیم کنند. با این ارزیابی، پیمان نامه ای نوشتند که بنابر آن از بنی هاشم زن نگیرند و به آنان زن ندهند و چیزی به آنان نفروشند یا از ایشان چیزی نخرند. از آنجا که امرار معاش مردم مکه تنها از راه تجارت بود، و گردش اقتصاد و تجارت در دست قریش بود، تحریم هر کس یا هر گروه از

سوی آنان، محرومیت کامل او به شمار می آمد. از این روی آنان این حربه را بسیار مؤثر می دانستند و انتظار می رفت به زودی بنی هاشم را به زانو درآورند تا بدین ترتیب، مسلمانان در محاصره ی کامل قرار گرفته، شعله های فروزان انقلاب به خاموشی گراید. در پی امضای این پیمان، ابوطالب، یگانه حامی پیامبر، از عموم خویشاوندان دعوت کرد و یاری پیامبر را بر دوش آنان نهاد. او دستور داد عموم فامیل از داخل مکه به دره ای که میان کوه های شهر و کنار مسجدالحرام قرار داشت و به شعب ابی طالب معروف بود، منتقل شده، آنجا سکنی گزینند. این محاصره سه سال تمام طول کشید. فشار و سخت گیری به حدی بود که ناله ی جگرخراش فرزندان بنی هاشم، به گوش سنگ دلان مکه می رسید. مصعب بن عمیر نیز از جمله کسانی بود که در این محاصره حضور داشت. او نیز در این میان بار سنگین گرسنگی و مشکلات را به دوش داشت؛ با این تفاوت که او پیش از این بهترین موقعیت را داشت و به زندگی سخت و دشوار و گرسنگی شدید خو نگرفته بود. اما ایمان راسخ مصعب پایدارتر از آن بود که چنین مشکلاتی ناامید شود و از آنچه با آگاهی کامل پذیرفته است، دست بردارد. او تا پایان راه، استقامت کرد و حاضر بود تا پای جان از عقیده ی خویش دفاع کند. هر چند سال های محاصره بر مصعب بن عمیر بسیار دشوار و ناگوار بود، او مانند دژی استوار، پایدار ماند و همه ی موانع و سختی ها را به جان و دل خرید و زیر بار فشار بیش از حد، سر تسلیم فرود نیاورد. او به منزله ی یاری فداکار، همیشه و در همه حال کنار رسول خدا (ص) باقی ماند و وفاداری خود را به اسلام نشان داد.

ناراحتی پیامبر خدا از دیدن فقر مصعب

مصعب در راه ایمان و اعتقاد به خدا، از ثروت پدر چشم پوشید. همه ی خاندانش نیز برای پشیمان ساختن او از برگزیدن دین اسلام، بر وی فشار آوردند. بدین ترتیب، مصعب به تنگ دستی و فقر دچار شد.

آورده اند، روزی رسول خدا (ص) با یارانش در مجلسی نشسته بودند. ناگهان مصعب، که لباس های نامناسبی بر تن داشت، به مجلس وارد شد. اصحاب وقتی وضع آشفته ی او را دیدند و گذشته اش را به یاد آوردند که روزی با لباس های زیبایش آراسته ترین جوان مکه بود، از ناراحتی سرهایشان را به زیر انداختند تا مصعب احساس شرمندگی نکند. رسول خدا (ص) با آغوش باز از او استقبال کرد و به وی بسیار احترام گذاشت. آن گاه به اصحاب فرمود: «نگاه کنید

به کسی که خداوند دلش را نورانی ساخته است. من خود دیدم که مصعب روزی پیراهنی را به دویت درهم خرید و پوشید، ولی امروز برای برگزیدن محبت خدا و رسولش، از آن وضع چشم پوشیده است. زمانی در مکه هیچ جوانی مانند او در رفاه و آسایش غرق نبود، ولی امروز به جرم (1). «خداپرستی این گونه در تنگنا قرار گرفته است

از امیرمؤمنان، علی (ع) نقل شده است: وقتی پیامبر وضع ظاهری نامناسب مصعب را دید، سخت اندوهگین شد و گریست و به اصحاب فرمود: «جرم این مرد چیست؟ او روزی در اوج ناز و نعمت بود، ولی اکنون چون به دین خدا گرویده است، این گونه وی را در سختی و تنگنا قرار داده اند (2)

بارها اصحاب رسول خدا (ص) شنیده بودند که آن حضرت درباره ی مصعب فرمود: «در مکه جوانی را ندیدم که خوش لباس تر و ثروتمندتر از مصعب بن عمیر باشد». (3) سعدبن ابی وقاص نیز در این باره می گوید: «ما مردمی بودیم که زندگی خوبی نداشتیم و چون مسلمان شدیم، با سختی و تنگناهایی روبه رو شدیم و صبر پیشه ساختیم و تحمل آن چندان بر ما دشوار نبود. اما مصعب بن عمیر روزی از بهترین زندگی اشرافی برخوردار بود. روزی وی را دیدیم که جامه ای بسیار نامناسب به تن کرده بود و با پوست، سوراخ های آن را وصله کرده و بدنش بر اثر گرما، مانند مار پوست انداخته بود». (4) وقتی چشم رسول خدا (ص) به سر و وضع مصعب افتاد، با اندوه بسیار فرمود: «این جوان را در مکه دیدم که از همه ی جنبه های زندگی در رفاه بود و هیچ کس در برخورداری از تجملات زندگی به پایش نمی رسید، ولی او از همه ی آن امکانات برای خدا و (5). «دوستی رسولش دست شست

مصعب؛ مأمور تبلیغ اسلام در یثرب

در موسم حج، مردم از راه های دور و نزدیک به مکه می آمدند. بدین ترتیب، زمینه ای فراهم می شد که آن حضرت با گروه ها و قبایل گوناگون ارتباط برقرار کند و آنان را با آیین اسلام آشنا سازد و به پذیرش دین خدا دعوت کند.

آورده اند در ذی حجه ی سال دوازدهم بعثت، اسعد بن زراره با یازده تن دیگر که دو تن آنان نیز از قبیله ی اوس بودند، به مکه آمدند. آنان بنابر قراری که گذاشتند، در ناحیه ی عقبه ی منا به خدمت رسول خدا (ص) رسیدند و با آن حضرت دیدار کردند و پیمان بستند. آنان هنگام

بازگشت به یثرب از پیامبر خدا خواستند مُبلّغی برایشان بفرستد که احکام دین، قرآن و معارف الهی را به مردم بیاموزد. رسول خدا (ص) از میان اصحاب، مصعب بن عمیر را برای این کار برگزید. با اینکه بسیاری از اصحاب از نظر سن و جاه و موقعیت از مصعب بالاتر بودند و با پیامبر خدا خویشاوندی نزدیک داشتند، ایشان از میان همه، مصعب را برای این مأموریت برگزید. او فردی عاقل و تیزبین بود و خوی نرم، زهد و اخلاقی کم نظیر داشت که این ویژگی ها در تبلیغ دین، بسیار مهم و کارساز بود. پس از دستور رسول خدا (ص)، مصعب به همراه اسعد و همراهانش به یثرب آمد و در خانه ی اسعد بن زراره که از بزرگان قبیله ی خزرج بود، سکونت گزید. مصعب، همواره به میان قبایل و خانه های اهل یثرب می رفت و آیین اسلام و قرآن را به آنان می آموخت؛ تا آنجا که دین اسلام به همه ی خانه های انصار راه یافت.

اسلام آوردن معاذ بن جبل و اسید بن حضیر

می گویند روزی مصعب بن عمیر به همراه اسعد بن زراره به خانه ی سعد بن معاذ، بزرگ قبیله ی اوس رفت تا وی را به اسلام دعوت کند. مسلمانان نیز برای شنیدن آیه های قرآن به خانه ی سعد آمدند. سعد به اسید بن حضیر، یکی از بزرگان قبیله ی اوس گفت: «زود این دو تن را که برای گمراه کردن افراد ضعیف به خانه ی ما آمده اند، گوشمالی بده و از خانه بیرون کن. اگر سعد بن زراره خاله زاده ی من نبود، خودم این کار را انجام می دادم». اسید بن حضیر سلاحی داشت و به سوی آنان رفت. هنگامی که اسید نزدیک شد، اسعد بن مصعب گفت: «این مرد (اسید) بزرگ قوم خود است. شاید بتوانی او را مسلمان سازی». مصعب گفت: «اگر بنشیند تا چند جمله با وی سخن گویم، امید است اسلام را بپذیرد». اسید در برابر آنان ایستاد و ناسزاگویی را آغاز کرد و گفت: «آمده اید افراد نادان ما را گمراه سازید؟ اگر جان خویش را دوست دارید، برخیزید و از حریم و خانه ی ما خارج شوید». مصعب با آرامش و شهامت گفت: «خواهش من این است که بنشینید و سخن مرا بشنوید. اگر سخنان من شما را خوش آمد، بپذیرید و چنانچه خوشایندتان نبود، به آنها توجه نکنید». آن گاه این مبلّغ جوان و رشید و سخنان توانا، اسلام را در چند جمله معرفی کرد. سپس آیه هایی را از قرآن خواند. این آیه ها، چنان بر اسید تأثیر گذاشت که بی درنگ، خطاب به مصعب گفت: «چه سخنان زیبا و نیکویی است». آن گاه پرسید: «اگر کسی بخواهد این «دین را بپذیرد، باید چه کند؟

مصعب گفت: «نخست باید غسل کرده، لباس هایت را پاکیزه کنی. آن گاه به یگانگی خداوند گواهی دهی و دو رکعت نماز بگذاری». اسید این کارها را انجام داد. آن گاه به سوی سعد رفت و وی را از ماجرا آگاه کرد. سعد بر آشفت. شمشیرش را از نیام کشید و در برابر مصعب ایستاد و به ایشان ناسزا گفت. مصعب از همان شیوه ای که بر اسید تأثیر گذاشته بود، برای هدایت سعد نیز بهره جست. سعد بن معاذ نیز دل باخته و شیفته ی سخنان مصعب شد و آیه های قرآن بر دلش اثر گذاشت؛ به گونه ای که همان جا اسلام آورد. سپس نزد قبیله اش بازگشت و به آنان گفت: «ای فرزندان عبدالأشهل! عقیده ی شما درباره ی من چیست؟» آنان در پاسخ وی گفتند: «تو بزرگ ما هستی. تدبیر و دانشت از همه بیشتر و نیکوتر است». سعد گفت: «پس بدانید، تا هنگامی که همه ی شما زنان و مردان مسلمان نشده اید، حق سخن گفتن با مرا ندارید». هنوز روز به پایان نرسیده بود که همه ی مردان و زنان قبیله بنی عبدالأشهل مسلمان شدند. به تدریج، افراد برجسته و بزرگ قبیله (6) ی خزرج نیز مسلمان شدند

مصعب؛ نخستین امام جمعه

پس از آنکه با کوشش های صادقانه ی نخستین مبلغ اسلام، جمعیت بسیاری از مردم یثرب به اسلام گرویدند، مصعب به رسول خدا (ص) نامه نوشت تا آن حضرت اجازه دهد مسلمانان یثرب به طور رسمی برای خود انجمن و تشکیلاتی داشته باشند. پیامبر اکرم (ص) با این درخواست مصعب موافقت کرد. پس از موافقت پیامبر، مصعب و تازه مسلمانان در منزل «سعد بن خثیمه» گرد آمدند و در روز جمعه، نخستین نماز جمعه را برگزار کردند. مصعب خود امامت نماز را بر دوش گرفت. این در حالی بود که هنوز سوره ی جمعه نازل نشده بود. این نخستین اجتماع مسلمانان در سعد بن خثیمه به شکرانه ی اینکه مراسم عبادی نماز جمعه در منزلش برگزار شده . شهر یثرب بود (7) . بود، گوسفندی را قربانی و نماز گزاران را اطعام کرد

بازگشت مصعب به مکه

سرانجام مصعب بن عمیر پس از یک سال اقامت در یثرب، در موسم حج، با گروهی از قبایل اوس که حدود هفتاد تن بودند، به قصد حج و دیدار با رسول خدا (ص) به مکه بازگشت. چون

امکان دیدار دسته جمعی و آزادانه با پیامبر خدا نبود، بر آن شدند در اواسط ایام تشریق (یازدهم، دوازدهم و سیزدهم ذی حجه) و در کنار جمره ی عقبه، دور از چشم مشرکان نزد رسول خدا (ص) بروند. این دیدار در وقت مقرر انجام شد و آنان با پیامبر اکرم (ص) بیعت کردند:

این بیعت مفادی در برداشت که عبارت اند از

در سختی و آسانی و در شادی و غم به رهنمودهای پیامبر خدا گوش دهند و از ایشان حمایت کنند؛

همواره رسول خدا (ص) را بر خود مقدم دارند؛

با کسانی که پیامبر خدا آنان را به انجام کاری مأمور می کند، مخالفت نکنند؛

هر جا که باشند، حق بگویند؛

در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای هراس به دل راه ندهند.

اوضاع یثرب و پیشرفت اسلام را در آنجا به رسول خدا (ص) گزارش کرد. پیامبر از شنیدن موفقیت های مصعب در دعوت مردم به اسلام خشنود شد. مصعب ماه ذی حجه، محرم و صفر را در مکه ماند و در نخستین روز از ماه ربیع الاول، دوازده روز پیش از پیامبر، به مدینه هجرت کرد.

(8)

دیدار دوباره ی مصعب با مادر

آورده اند مادر مصعب از بازگشت وی به مکه در موسم حج باخبر شد. بنابراین، قاصدی به سراغش فرستاد. مصعب به احترام مادر این دعوت را پذیرفت، و نزد وی رفت؛ شاید بتواند در دل مادرش اثر گذارد و او را نیز به اسلام علاقه مند کند. پس با این انگیزه به دیدار مادر رفت. مادر مصعب با دیدن او گله کرد که تو به مکه می آیی و پیش از آنکه نزد من بیایی، به جای دیگر می روی. مصعب پاسخ داد: «مادر جان، من هرگز پیش از زیارت پیامبر خدا به هیچ خانه ای وارد نمی شوم و هیچ کس را بر رسول خدا (ص) مقدم نمی دارم». مادر گفت: «ای مصعب، هنوز مذهب باطل خود را ترک نکرده ای؟» مصعب پاسخ داد: «من همچنان در دین پیامبر و اسلامی که خدا برای خود و رسولش پسندیده است، باقی ام». مادر گفت: «پسرم، از هجر و دوری تو، و اوضاع در حبشه و یثرب بسیار گریه و زاری کردم و برایت نامه نوشتم که مادرت را این همه با دوری خود آزرده خاطر مکن، ولی تو در راهی که پیش گرفته ای، پافشاری و به من بی اعتنائی کردی».

مصعب گفت: «مادر جان، شما بی دلیل با دین مخالفت کردید و حتی مرا به زندان انداختید». مادر پاسخ داد: «اکنون نیز قصد دارم اگر حرف مرا گوش نکنی و از محمد روی برنگردانی، تو را با «کمک آشنایانمان زندانی کنم».

مصعب گفت: «من نیز به کمک دوستان مسلمانم با آنان مبارزه خواهم کرد». وقتی مادر جدیت مصعب را دید، با ناراحتی، وی را ترک کرد. مصعب نیز به وی گفت: «مادر جان، من تو را بسیار دوست دارم و همواره خیرخواهت هستم. حرف مرا گوش کن و به یگانگی خدا و رسالت محمد (ص) ایمان بیاور تا رستگار شوی». مادر از خواسته ی پسرش سر باز زد و گفت: «به ستارگان آسمان سوگند، هرگز این کار را نخواهم کرد. اکنون تو را نیز آزاد می گذارم. تو بر عقیده ی خود باش و من نیز بر عقیده ی خودم باقی می مانم». مصعب نیز وقتی دید پافشاری و تلاشش سودی ندارد، با ناراحتی، مادرش را ترک کرد.

نخستین مهاجر یثرب

پس از ماجرای بیعت عقبه ی دوم، مصعب بن عمیر مدتی در مکه ماند. کم کم زمینه ی مهاجرت پیامبر و مسلمانان به یثرب فراهم می شد. مصعب در فراهم شدن این فرصت، نقش بسیار مهمی داشت. می گویند او پیش از آنکه پیامبر از مکه خارج شود، به همراه دوازده نفر به سوی یثرب حرکت کرد. از «براء بن عازب» در این باره نقل کرده اند: نخستین کسی که از مهاجران بر ما وارد شد، مصعب بن عمیر بود. از او پرسیدیم: «رسول خدا (ص) را چه کردید؟ چرا او را با خود نیاوردید؟» وی گفت: «آن حضرت و اصحابش از پی من می آیند». مردم یثرب آماده شدند تا از رسول خدا (ص) و مهاجران مکه استقبال کنند.

می گویند وقتی پیامبر اکرم (ص) به یثرب وارد شد، مردم دسته دسته به دیدن پیامبر آمدند و سوره هایی از قرآن را که در سایه ی آموزش های مصعب آموخته بودند، با لحنی جذاب برای آن حضرت می خواندند. پیامبر نیز آنان را می ستود. مصعب بن عمیر مانند گذشته به ترویج معارف دینی و آموزش قرآن کریم به مردم یثرب پرداخت و این کار را تا نزول تکلیف جهاد با مشرکان ادامه داد. پس از آن، وی نیز همانند دیگر مسلمانان لباس رزم پوشید و در میدان جهاد حضور یافت.

شرکت مصعب در جهاد

وقتی در سال دوم هجری، خداوند به پیامبرش بر جهاد دستور داد، نخستین جنگی که میان مسلمانان و کفار در گرفت، جنگ بدر بود. مصعب بن عمیر در این جنگ شرکت داشت و پرچم مسلمانان در جناح راست به دست او بود.

می گویند روزی رسول خدا (ص) به مصعب فرمود: «اگر یکی از افراد خانواده ات در دست تو اسیر شوند، چه خواهی کرد؟ آیا گرفتار احساسات خواهی شد [و بر او ترحم خواهی کرد]؟» عرض کرد: «ای رسول خدا، در راه خدا هرگز اسیر احساسات نخواهم شد؛ حتی اگر با پدر و ... مادرم روبه رو شوم».

وقتی رسول اکرم (ص) برای جنگ بدر فرمان بسیج داد، مسلمانان گرد آمدند و به راه افتادند. دو سپاه در برابر هم ایستادند و جنگ آغاز شد. در میانه ی جنگ، زراره، پسر عمیر و برادر مصعب که پرچم دار مشرکان بود، به دست مسلمانان اسیر شد. پس از پایان جنگ، گروهی نزد مصعب آمدند و از او خواستند واسطه شود تا مسلمانان برادرش را آزاد سازند. آنان به او گفتند: «ای مصعب، زراره برادر توسست. با او مدارا کن و به وی سخت نگیر. به خاطر مادرت او را آزاد کن». مصعب در پاسخ گفت: «دستور داده ام دست های او را محکم ببندند تا از مادرش که زن ثروتمندی است، در مقابل آزادی اش فدیة بگیرند». خویشاوندان زراره به ناچار چهل هزار درهم فدیة به مسلمانان پرداختند و زراره را آزاد کردند. وقتی رسول خدا (ص) از ماجرا با خبر شد، بر شانه ی وی دست گذاشت و از خداوند برایش موفقیت آرزو کرد. برخی راویان گفته اند وقتی مصعب به هم رزمانش دستور داد دستان برادرش را محکم ببندند، زراره به وی گفت: «ای برادر، این سفارش توسست که مرا محکم ببندند و از من فدیة بگیرند؟» مصعب به او پاسخ داد: «برادر من، ... این مرد انصاری است که تو را اسیر کرده است، نه من».

شهادت مصعب در جنگ احد

حدود یک سال پس از جنگ بدر، نبرد احد رخ داد. رسول خدا (ص) پرچم سپاه اسلام را به مصعب داد. در میانه ی جنگ، گروهی از مسلمانان به گردآوری غنایم سرگرم شدند و از جنگ غافل ماندند. دشمن از این فرصت استفاده کرد و با نیروهای تازه نفسش از پشت سر به مسلمانان

حمله کرد. از این روی، جان پیامبر خدا به خطر افتاد. مصعب، همچنان که می کوشید پرچم لشکر اسلام را افرشته نگاه دارد، با سربازان دشمن می جنگید تا از آسیب رسیدن به جان رسول خدا (ص) جلوگیری کند. در این هنگام، یکی از سربازان سواره نظام دشمن به نام «قمیه لیثی» وقتی شجاعت و دلاوری مصعب را برای حفظ انسجام لشکر اسلام و نگاهبانی از پیامبر دید، تصمیم گرفت به او حمله کند و پرچم را سرنگون سازد. او در فرصتی مناسب، از پشت سر به مصعب تاخت و ضربه ای به دست راست وی وارد کرد. دست مصعب از بدن جدا شد. در همین لحظه، شایع شد که رسول خدا (ص) به شهادت رسیده است. مصعب نیز شعارش را تغییر داد و این آیه را خواند: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ؟ (9)» «محمد، رسولی است مانند رسولان پیشین. آیا اگر بمیرد یا کشته شود، باید به عقب بازگردید؟ سپس پرچم را به دست چپ گرفت و آن را میان بازوانش محکم کرد. ابن قمیه دست چپش را نیز جدا کرد، ولی مصعب همچنان آن آیه را می خواند. او پرچم را به سینه چسبانید و آن آیه را تکرار کرد. این بار ابن قمیه با نیزه به او حمله کرد و سینه اش را شکافت. مصعب از اسب بر زمین افتاد و پرچم اسلام سرنگون شد. دو تن از جوانان بنی عبدالدار با شتاب خود را به وی رسانیدند و بدن بی جانش را از میدان بیرون بردند. رسول خدا (ص) پس از پایان جنگ، کنار جنازه ی مصعب آمد و این آیه را تلاوت فرمود: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ؟ (10)» «از مؤمنان مردانی هستند که در پیمانی که با خداوند بسته اند، وفادار ماندند. گروهی از آنان به پیمان خود وفا کردند و گروهی دیگر در انتظار آن اند و آنان پیمان با خدا را نقض نکرده اند». وقتی اصحاب، پیکر بی جان مصعب را می بردند، پیامبر خاطرات گذشته او را به یاد آورد، و در حالی که قطره های اشک از چشمانش جاری بود، فرمود: «در مکه دیده بودم که او لطیف ترین پیراهن را می پوشید و شاداب ترین چهره را داشت، ولی اینک، ای مصعب! در حالت آشفته و بی جان میان کفن پیچیده شده ای». (11) به این ترتیب، مصعب در سال سوم هجرت در چهل سالگی به فیض شهادت رسید. به فرمان پیامبر خدا او را همراه با «ابوالروم»، «عامر بن ربیع» و «سیوط بن اسعد» در یک قبر به خاک سپردند.

: پی نوشت ها

- 1- عدنان الطویل، مصعب بن عمیر، ص 34؛ عزالدین ابوالحسن علی بن محمد بن الاثیر، اسدالغابه فی معرفه الصحابه، ج 2، ص 368.
 - 2- همان.
 - 3- محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج 3، ص 82.
 - 4- عزالدین ابوالحسن علی بن محمد بن الاثیر، اسدالغابه فی معرفه الصحابه، ج 4، ص 369.
 - 5- محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج 3، ص 82.
 - 6- همان، ص 103.
 - 7- همان، ص 83.
 - 8- همان، ص 83.
 - 9- آل عمران (3)، 144.
 - 10- احزاب (33)، 23.
 - 11- عزالدین ابوالحسن علی بن محمد بن الاثیر، اسدالغابه فی معرفه الصحابه، ج 2، ص 375.
- منبع: سیدنژاد، سیدرضی؛ (1389)، اسوه های جاویدان: سیری در زندگانی اصحاب وفادار پیامبر اکرم(ص)، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره).

پیامبر و عثمان بن مظعون

پدرش، مظعون بن حبيب، مادرش، سُخَيْلَة دختر عَنَس، کنیه اش اباسائب و از قبیله بنی جُمح بوده است. (۱) او دو پسر به نام های عبدالرحمن و سائب داشت (۲) و چهاردهمین کسی است که اسلام آورد. (۳) امیرالمؤمنین علیه السلام، اسم پسر خود را عثمان نهاده و فرمودند: او را به یاد برادرم عثمان بن مظعون، عثمان نامیدم. (۴)

اسلام عثمان بن مظعون

قبل از آغاز دعوت عمومی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، عثمان بن مظعون با عبیده بن حارث، عبدالرحمن بن عوف، ابوسلمه بن عبدالأسد و ابوعبیده بن جراح، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، اسلام و قوانین آن را برای ایشان بیان فرمودند و همه در همان ساعت اسلام آوردند. (۵)

عثمان می گوید: من به سبب این که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، مرا همواره به اسلام دعوت می کرد، حیا کردم و مسلمان شدم، اما هنوز نور اسلام در دلم نتابیده بود. روزی در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم؛ ناگاه چشمش را به آسمان دوخت، مثل اینکه می خواست سؤالی کند. همین که نگاهش را از آسمان گرفت، علت را پرسیدم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «هنگامی که با تو سخن می گفتم، جبرئیل را در آسمان دیدم که این آیه را بر من نازل کرد: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» خداوند به عدالت و نیکی کردن و بخشش به خویشان فرمان می دهد و از کار ناروا و ستمگری باز می دارد؛ پندتان می دهد شاید اندرز بگیرید.» (۶) در این وقت، نور اسلام در دل من تابیدن گرفت و نزد عمویش ابوطالب رفتم و او را از این داستان باخبر ساختم. وی گفت: «ای آل قریش، از محمد پیروی کنید، تا رستگار شوید، زیرا او شما را به اخلاق پسندیده امر می کند.» سپس نزد ولید بن مغیره رفتم و آیه را برای خواندم. او گفت: اگر این سخن را محمد گفته است؛ سخن خوبی است و اگر خدای او هم گفته است، سخن خوبی است. بدین جهت بود که خداوند، این آیه نازل کرد: «أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّىٰ وَ أُعْطِيَ قَلِيلًا وَ

اُنْدَى؛ آیا دیدی کسی را که خودداری کرد و کم بخشید و برخلاف گفتار خود عمل کرد.» (۷)(۸)

عثمان بن مظعون و هجرت

عثمان دومرتبه به حبشه هجرت کرده (۹) و جزء ده نفر نخستین قافله‌ی مهاجران به حبشه بود. پس از آن که در حبشه شایع شد که مردم مکه مسلمان شده‌اند؛ عده‌ای از مهاجران و از جمله عثمان بن مظعون و پسرش و و برادرش به مکه بازگشتند. (۱۰) وقتی آنها در نزدیکی مکه فهمیدند که شایعه، دروغی بیش از نبوده است، از این رو جمعی از آنها ناچار شدند مخفیانه و جمعی در پناه دیگران به شهر وارد شوند. (۱۱)

عثمان بن مظعون در پناه ولید به مکه وارد شد و در پناه وی در آرامش و امنیت به سر بردند ولی دیدن حال رقت بار مسلمانان که به سبب بی‌پناهی، به دست مشرکان شکنجه می‌شدند او را به سختی رنج می‌داد، به همین جهت با خود گفت: برای من عیب بزرگی است که به خاطر پناهندگی به یک مشرک آزادانه هر صبح و شام در کوچه‌های مکه رفت و آمد کنم اما هم‌کیشان من در راه خدا این همه شکنجه شوند. پس پیش ولید بن مغیره رفت و به او گفت: «ای ولید، پناه دادن تو به من به پایان رسید و از این پس من در پناه تو نخواهم بود.» ولید گفت: «برای چه؟ مگر کسی تو را آزرده؟» او گفت: «نه، ولی من می‌خواهم تنها در پناه خدای بزرگ باشم و پناهندگی به غیر او را دوست ندارم.» ولید گفت: «چون پناهندگی تو آشکارا بوده و من در مسجدالحرام آن را گفته‌ام، برای به هم زدن آن نیز باید به مسجد برویم و پایان آن را آشکار کنیم.» پس عثمان بن مظعون با ولید هر دو به طرف مسجد راه افتادند و چون به آنجا رسیدند؛ ولید در میان قریش ایستاده، گفت: «عثمان بن مظعون از این پس در پناه من نیست و خود او پناه‌جویی‌اش را به من بازگرداند.» عثمان بن مظعون گفت: «آری، راست می‌گویند و من در این مدت که در پناه او بودم، او مردی وفادار و بزرگوار بود ولی چون من دوست ندارم به غیر از خدای متعال، به دیگری پناهنده شوم از این رو از پناه او خارج شدم.»

آن مجلس به هم خورد و عثمان بن مظعون با لیبید بن ربیع، به مجلس دیگری رفتند. لیبید در آن مجلس اشعاری خواند که این بیت از آن جمله بود:

ألا كل شيء ما خلا الله باطل و كل نعيم لا محالة زائل

یعنی: جز خدا همه چیز باطل و نابود شدنی و به‌ناچار تمام نعمت‌ها پایان می‌یابد.

عثمان بن مظعون پس از رسیدن مصرع اول به‌لبید گفت: «راست گفתי، چنین است، ولی وقتی مصرع دوم را شنید، گفت دروغ گفתי، زیرا نعمت‌های بهشتی از بین نمی‌رود.» لبید گفت: «ای گروه قریش، به‌خدا تا به‌امروز کسی مرا در مجلس شما نمی‌آزرد؛ این مرد کیست که امروز در میان شما پیدا شده؟».

مردی از ایشان گفت: «ای لبید، تو به‌سخن این مرد توجه نکن؛ او مردی ابله است که با جمعی دیگر از ابلهان این شهر از دین بیرون رفته و به‌کیش پدران خود پشتپا زده است.» عثمان بن مظعون پاسخ آن مرد را گفت و او نیز به‌عثمان بن مظعون پرخاش کرد و بالاخره به‌زدو خورد انجامید، تا این که آن مرد برخاسته چنان سیلی محکمی به‌گوش عثمان بن مظعون زد که یک چشمش کبود شد. ولید بن مغیره نیز که در نزدیکی او بود و این حادثه را دید، روبه‌عثمان بن مظعون کرد و گفت: «اگر به‌چشم خود علاقه‌مند بودی از پناه محکمی که در آن بودی خارج نمی‌شدی.» عثمان بن مظعون گفت: «به‌خدا آن چشم سالم من نیز نیازمند همان مصیبتی است که آن دیگری در خدا بدان دچار شده است و خدا را شکر، در پناه آن خدایی هستم که از تو نیرومند تر و قوی‌تر است.» ولید گفت: «اکنون نیز اگر بخواهی می‌توانی دوباره در پناه من درآیی.» عثمان بن مظعون گفت: «نه، نیازی ندارم.» (۱۲) سپس عثمان بن مظعون این اشعار را سرود:

۱- فان تک عینی فی رضا الله نالها یدا ملحد فی الدین لیس بمهتد

۲- فقد عوض الرحمان منها ثوابه و من یرضه الرحمن یا قوم یسعد

۱- اگر چشمم، در راه رضای خدا به وسیله کافری که هدایت نیافته آسیبی ببیند؛

۲- خدای رحمان، عوض آن پاداش خواهد داد و هر که خدا از او راضی باشد، سعادت‌مند

است. (۱۳)

عثمان بن مظعون به مدینه نیز هجرت کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه، خودشان محل خانه ی عثمان بن مظعون و برادرانش را مشخص فرمودند و بین او و ابوهیثم بن تیّهان عقد برادری خواندند. (۱۴)

عثمان بن مظعون و شراب در جاهلیت

عثمان بن مظعون در زمان جاهلیت، شراب را بر خود حرام کرده بود و می گفت: من از چیزی که عقل مرا از بین می برد و سبب می شود اشخاص پست بر من بخندند و مرا وادار می کند که دختر خودم را به همسری کسی که نمی خواهم، در آورم، بیزارم و چون آیه ی تحریم شراب نازل شد، مردی از کنار او گذشت و به او گفت: «شراب حرام شد» و این آیه را برای او خواند. عثمان گفت: «مرگ بر شراب!» (۱۵)

عثمان بن مظعون در جنگ بدر

نقل شده از قبیله ی بنی جُمح، عثمان بن مظعون، قُدامه بن مظعون، عبدالله بن مظعون، سائب بن عثمان و معمر بن حارث در جنگ بدر حضور داشتند. (۱۶) در جنگ بدر، حضرت امیر علیه السلام و عثمان بن مظعون، اوس بن معیر را با هم کشتند (۱۷) و عثمان بن مظعون، حنظله بن قبیصه را اسیر کرده بود. (۱۸)

سرانجام عثمان بن مظعون

عثمان بن مظعون در ذیحجه ی سال دوم هجرت از دنیا رفت. (۱۹) وی اولین کس از مهاجرین بود که در مدینه از دنیا رفت. مردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: یا رسول الله! عثمان را کجا دفن کنیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: او را در بقیع دفن کنید. (۲۰) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، عثمان بن مظعون را پس از وفاتش بوسیدند (۲۱) در حالی که گریه می کردند و از چشمانشان اشک جاری بود. (۲۲) وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، عثمان بن مظعون را دفن کردند، رو به مردی کرده و فرمودند: «آن سنگ را بیاور و بر قبر برادرم بگذار تا علامتی باشد و اهل یتیم را پیش او دفن کنم.» ولی آن مرد نتوانست آن سنگ را بلند کند. خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن سنگ را آوردند و بر قبر عثمان بن مظعون نهادند. (۲۳) پس از مرگ عثمان بن مظعون، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند که زن عثمان بن مظعون

می گوید: «بهشت بر تو گوارا باد ای اباسائب!» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمودند: «از کجا می دانی؟» پس فرمودند: «شاید به این دلیل می گویی که او خدا و رسول خدا را دوست می داشت.» (۲۴)

یاد کردن امیرالمؤمنین علیه السلام از عثمان بن مظعون

حضرت امیر علیه السلام از عثمان بن مظعون این طور یاد کرده و فرمودند: در گذشته برادری دینی داشتم که در چشم من بزرگ مقدار بود، چون دنیای حرام در چشم او بی ارزش می نمود؛ و از شکم بارگی دور بود؛ آنچه را نمی یافت آرزو نمی کرد، و آنچه را می یافت زیاده روی نداشت. در بیشتر عمرش ساکت بود، اما گاهی که لب به سخن می گشود بر دیگر سخنوران برتری داشت، و تشنگی پرسش کنندگان را فرو می نشاند.

به ظاهر ناتوان و مستضعف نشان می داد، اما در برخورد جدی (جهاد) مانند شیر بیشه می خروشید، یا مانند مار بیابان به حرکت در می آمد.

تا پیش قاضی نمی رفت دلیلی مطرح نمی کرد، و کسی را که عذری داشت سرزنش نمی کرد تا آن که عذر او را می شنید، از درد شکوه نمی کرد، مگر پس از تندرستی و بهبودی.

آنچه عمل می کرد را می گفت، و از آنچه عمل نمی کرد چیزی نمی گفت؛ اگر در سخن گفتن بر او پیشی می گرفتند در سکوت مغلوب نمی گردید (یعنی سکوت می کرد و جدل نمی کرد). و بر شنیدن، بیشتر از سخن گفتن حریص بود.

اگر بر سر دو راهی دو کار قرار می گرفت، می اندیشید که کدام یک به خواسته نفس نزدیک تر است با آن مخالفت می کرد.

پس بر شما باد روی آوردن به این گونه از ارزش های اخلاقی، و با یکدیگر در کسب آنها رقابت کنید، و اگر نتوانستید، بدانید که به دست آوردن برخی از آن ارزش های اخلاقی بهتر از رها کردن همه است. (۲۵)

***در این نوشتار با تغییراتی از کتاب ارزشمند دائرة المعارف صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، استفاده شده است.**

پی نوشت ها

۱. الاستیعاب، ابن عبدالبر، ج ۳ ص ۱۰۵۳.
۲. الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۳ ص ۳۰۰.
۳. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱ ص ۲۵۳.
۴. مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۸۹.
۵. البقات الكبرى، ابن سعد، ج ۳ ص ۳۰۱.
۶. نحل آیه ۹۰.
۷. نجم آیه ۳۴ و ۳۳.
۸. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، طبرسی، ج ۶ ص ۱۹۱ و ۱۹۲.
۹. الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۳ ص ۳۰۱.
۱۰. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱ ص ۳۶۷.
۱۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱ ص ۳۶۴.
۱۲. السيرة النبوية؛ ابن هشام، ج ۱ ص ۳۷۱ و ۳۷۰.
۱۳. انساب الاشراف، بلاذری، ج ۱۰ ص ۲۵۷.
۱۴. الطبقات الكبرى، ابن سعد ج ۳ ص ۳۰۳.
۱۵. الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۳ ص ۳۰۱.
۱۶. المغازی، واقدی، ج ۱ ص ۱۵۶.
۱۷. المغازی، واقدی، ج ۱ ص ۱۵۱.
۱۸. المغازی، واقدی، ج ۱ ص ۱۴۲.
۱۹. تاریخ الطبری، طبری، ج ۲ ص ۴۸۵.

۲۰. تاریخ‌المدینه، ابن شبه نمیری، ج ۱ ص ۱۰۲ و ۱۰۱.
۲۱. فروع کافی، کلینی، ج ۳ ص ۱۶۱ و أسدالغابه، ابن اثیر، ج ۳ ص ۴۹۶.
۲۲. أسدالغابه، ابن اثیر، ج ۳ ص ۴۹۶.
۲۳. تاریخ‌المدینه، ابن شبه نمیری، ج ۱ ص ۱۰۲.
۲۴. فروع کافی، کلینی، ج ۳ ص ۲۶۲.
۲۵. نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی (با کمی تغییر)، حکمت ۲۸۹ .

پیامبر و خباب

خَبَّاب بن اُرت ابن جندله بن سعد، از مسلمانان صدر اسلام است که در مکه ایمان آورد؛ لذا مورد شکنجه کفار قرار گرفت. او سپس به مدینه هجرت کرد و در خانه کلثوم بن هدم سکنای گزید.

پیامبر اسلام (ص) میان خَبَّاب بن اُرت و جبر بن عتیک عقد برادری بست و خَبَّاب در جنگ‌های

[1] بدر و احد و خندق و دیگر جنگ‌ها در رکاب پیامبر (ص) بود

وی نخستین کسی است که امام علی (ع) او را در کوفه دفن کرده و بر او نماز گزارده است و این همچنین بنابر برخی از نقل‌ها در [2] موضوع به هنگام مراجعت آن حضرت از صفین بوده است

خَبَّاب در زمان مرگ هفتاد و سه ساله [3] جنگ نهروان نیز همراه امام علی (ع) بوده است

[4] بود

امام علی (ع) در حدیثی درباره خَبَّاب بن اُرت می‌فرماید: «خداوند رحمت کند خَبَّاب بن اُرت را، با رغبت اسلام آورد و از روی رضایت هجرت کرد، به زندگی ساده قناعت کرد و حال آن‌که از

[5] «خداوند راضی بود و مجاهدانه زندگی کرد

خَبَّاب بن اُرت فرزندی به نام عبدالله داشت که از برترین و با فضیلت‌ترین شیعیان امام علی (ع) بود. او در جنگ‌های جمل و صفین در کنار امام بود. سرانجام عبدالله بن خَبَّاب و همسرش و کودکش

[6] توسط خوارج به طرز فجیعی کشته شده و سرهایشان بریده شد

با توجه به اسلام آوردن خباب در مکه و آزار و اذیتی که در راه اسلام متحمل شد؛ زندگی او می‌تواند به عنوان الگویی جهت فداکاری مسلمانان در راه دین باشد

خباب بعد از هجرت، پیوسته با پیامبر (ص) و در جنگ‌های صدر اسلام مجاهدانه شرکت می‌کرد و تمام زندگی‌اش را برای پیشرفت اسلام گذاشت

بعد از پیامبر (ص) نیز مطیع امام علی (ع) بود و در جنگ‌هایی مانند صفین و نهروان به همراه ایشان شرکت کرد، لذا امام علی (ع) آن جمله مشهور را درباره وی فرمود که در بالا ذکر شد

بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الأشراف، تحقیق: زکار، سهیل، زرکلی، ریاض، ج 1، ص [1].

ابن سعد كاتب واقدى، محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج 3، ص 124، دار الكتب.
العلمية، بيروت، چاپ دوم، 1418ق

ابن اثير، أبو الحسن على بن محمد، أسد الغابة فى معرفة الصحابة، ج 1، ص 593، دار.
الفكر، بيروت، 1409ق
همان. [4]

وَقَالَ (ع) فِي ذِكْرِ [خَبَابٍ] خَبَابِ بْنِ الْأَرْتِ [رَحِمَ] اللَّهُ خَبَابُ بْنُ الْأَرْتِ فَلَقَدْ أَسْلَمَ « [5].
رَاغِبًا وَهَاجَرَ طَائِعًا وَ[عَاشَ مُجَاهِدًا طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ وَعَمِلَ لِلْحِسَابِ وَقَنَعَ بِالْكَفَافِ وَرَضِيَ
عَنِ اللَّهِ] قَنَعَ بِالْكَفَافِ وَرَضِيَ عَنِ اللَّهِ وَعَاشَ مُجَاهِدًا»؛ شريف الرضى، محمد بن حسين، نهج
البلاغه، صالح، صبحى، ص 476، هجرت، قم، چاپ اول، 1414ق

رَجُلًا مِنْ صَلَحَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَعِبَادِهِمْ وَمَنْ قَاتَلَ مَعِيَ يَوْمَ الْجَمَلِ وَصَفَّيْنِ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ « [6].
بُنُ خَبَابٍ وَذَبْحُوهُ وَرَوْجَتُهُ وَطِفْلًا لَهُ عَلَى دَمِ خَنْزِيرٍ وَقَالُوا مَا ذَبَحْنَا هَؤُلَاءِ وَهَذَا الْخَنْزِيرَ إِلَّا وَاحِدًا وَ
هَذَا فَعُلْنَا بِعَلَى وَسَائِرِ أَصْحَابِهِ»؛ خصيبى، حسين بن حمدان، الهداية الكبرى، ص 411، البلاغ،
بيروت، 1419ق

پیامبر و زید بن ارقم

به علی (ع) بسیار علاقه داشت. بارها گفت گه اهل بیت، آل علی (ع) هستند که صدقه بر آنها حرام است. 1

سوره «منافقون» در تصدیق راست گویی او نازل شد. این راست گویی در ماجری تبعیض قائل نشدن مهاجر و انصار بود. جریان از این قرار بود که دو مرد از مهاجر و انصار بر سر چاه آبی با هم نزاع کردند و مرد انصاری به مرد مهاجر توهین کرد و آنها را جزوه خوارترین افراد شمرد. زید با دیدن این صحنه تاب نیاورد و نزد پیامبر رفت و عرض کرد: «مردی از انصار، خود را از مهاجران برتر می داند.» رسول مهربانی مثل همیشه گمان به خوبی برد و فرمود: «شاید اشتباه شنیده ای؟» زید سوگند یاد کرد که چنین نیست.

فرد انصاری نزد پیامبر رفت و قسم خورد که زید دروغ گفته. عده ای از انصار نیز در حمایت از او گفتند: «زید جوان است و خام و حتماً اشتباه شنیده است.» و جریان خاتمه یافت.

ولی خدا به صداقت زید آگاه تر بود. 2

با اینکه نوجوان بود، در تمام جنگ های پیامبر شرکت کرد. عاشق پیامبر و اهل بیتش بود. حتی وقتی پیر شد، بازهم از حمایت این خانواده دست نکشید.

وی در سن پیری پس از حادثه عاشورا، وقتی اسیران اهل بیت را به کوفه آوردند و وارد قصر ابن زیاد کردند، در آنجا حضور داشت. وقتی سر مطهر سید الشهداء را مقابل ابن زیاد قرار دادند و او با چوب به دندانهای آن سر بریده می زد، زید بن ارقم اعتراض کرد که: چوب خود را از این لبها بردار، به خدای یگانه قسم، من بارها دیدم که رسول خدا «ص» با لبهای مبارکش این لبها را می بوسید، سپس بعنوان اعتراض، مجلس را ترک کرد. [2] هم او نقل کرده که وقتی سر امام حسین «ع» را در کوچه ها می گرداندند، من در غرفه خود بودم. جلوی من که رسید، شنیدم آیه «ام حسب ان اصحاب الکهف و الرقیم...» را می خواند. [3] وی در سال 68 هجری در کوفه درگذشت. [4].]

پی نوشتها :

- [1] تاریخ الاسلام، ذهبی، ج 5، ص 118 .
- [2] بحار الانوار، ج 45، ص 116، اثبات الهداء، ج 5، ص 188 .
- [3] همان، ص 125 .
- [4] برای شرح حال او ر.ک: اعیان الشیعه، ج 7، ص 87 .

پیامبر و ذوالنمره

از امام صادق علیه السلام روایت می کنند که فرمود: در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مردی بود که (ذو النمره) نامیده می شد .

او از زشت ترین مردم بود و به سبب همین زشتی او را (ذو النمره) می نامیدند .

یک روز او خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: ای پیامبر خدا! به من بگو خدای عزّ و جلّ بر من چه واجب کرده است؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : خداوند بر تو واجب کرده است هفده رکعت نماز در شبانه روز، و روزه ماه مبارک را در صورتی که

زنده ماندی و آن را درک کردی، و حج را اگر استطاعت یافتی، و زکات را، و آن را برای او شرح داد .

آن مرد گفت: سوگند بخدایی که تو را بحق به پیامبری برانگیخت، برای پروردگار خود افزون بر آنچه برای من واجب گردانیده به جای نخواهم آورد .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چرا ای ذو النمره؟ عرض کرد: زیرا که مرا چنین زشت آفریده است .

در این هنگام جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! پروردگارت به تو دستور می دهد که از سوی او به ذو النمره سلام برسانی و به او بگویی: پروردگارت

می فرماید: آیا خشنود نیستی که در روز رستاخیز تو را به زیبایی جبرئیل محشور کنم .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: ای ذو النمره! این جبرئیل است که به من دستور داده به تو سلام رسانم و به تو بگویم که پروردگار متعال فرموده است: آیا خشنود نیستی که در

روز رستاخیز تو را به زیبایی جبرئیل محشور گردانم .

ذو النمره گفت: پروردگارا! من خشنود شدم و بعزّت سوگند من نیز [به اعمالم آن قدر] بیفزایم تا

خشنود گردی⁴ .

⁴ بهشت کافی / ترجمه روضه کافی / ۳۸۶